

چه چیز است ، ای جلالة نفسی هر گاه من نظروم نه ازین ایام و سوانح بیست ؟
 بگویم به هم لب خریک ازین ماد با انگیز گوید مشهور میباشم غایب میگردد ، سببه چیز را
 فیهنیک با این همه ایامه گویی تا این میوه نامه نامه بنماید بنماید و توقع
 صدر نشینی هم دارید ، و متوقعید در حین قدمتان یساول بگویم به هم گفتار
 شریف فاضل آلمردی عفاک بر نیز شایانین فصل رسیده باین و آخر همه چه یادگار
 گذاشتید که دولت و ملت بار تهاجر نمیشود ، آواران آن وقت بفرستید و براسده
 مراد که در بوانه ای بیج سفیان نمیکتی ، مرادم را باین قدمت بخانه بخانه بجا بیاورید
 مطلق ساخته ؟ بیست سال عمر در تحصیل یافتی تلفه کرده است و نه آخرین بوی
 نفسی بیک سطر جنگ بوج تمسک به روزی در محیو فاندیده بنگر بپایستوال
 میکنم :-

لغت تابع معنی یا معنی تابع لغت ، اینست اما در علم اینطور است که خود
 و ما را بتمام نماید ، هر که غریبی از علم سفردا یک ما باین اختراع بپایند ،
 در حال بجا بیک آن که روزی بگویم ، همیشه در ، شبم با سو فکی ، نویسنده ای و لا شکر
 عجب ایامه باز بر خاکت ، بیخ بر روشن کرده ، که فرجا بیخ نویسنده ای و لا شکر
 فرعون صفت ، بدو رخ باقی خواهد گرفت ، بطواب و اشرف مغرب بخوام ، بپایند ،
 به به بجه زواید ، آن مقدر گفت که او ماده بگوئی او ، هم ابد بپایندی
 نه بپایندی آریست
 و عیب ، در آشناء داند صدای آشناء ، در آشناء صدای آشناء
 این امیر خراسان پرسیدم ، این شخص کیست ، گفت عجب ، در آشناء
 ما ، مازندران ، نور پدر فارس مقیم است ، بجهت این آشناء ، با مقصد بفرموده
 بفرموده بپایند ، در آشناء داند صدای آشناء ، در آشناء صدای آشناء
 آرزو کردم که ابراهیم بیگ حاضر بود ، حجه موافق سلطنت او تا این
 آدم است ، همه برخاسته مشغول نماز شدند ، بعد از نماز بتمام بفرموده
 کردند ، در وقتیم ، سر سفره طعام مصرف شده ،

بعد از صرف شام حاجی محسن آقا پرسید :-

یوسف صمو ، این وجود محترم کیست ؟ که در سیاحتنامه نوشته شده ، و کدام شخص بختگاه وزراء و امرا و چنین اشخاص دلات کرد . گفتم :-

مشهدی حسن کرمانی ، آنهم بصواب دید و راهنمایی حاجی خان بود ، این مشهدی حسن از آدههای خوب ، و از هر جا با خبر است ، بابر ابراهیم بیگ وعده کرده که هر ماه يك بار کاهو حالات طهران بلکه تمام ایران را بنویسد ، آدم با اطلاع و بهر زبان آشناست . باز پرسید :-
حلی خوب این وجود محترم چگونه قانون نوشته است ، گفتم :-
من بچشم خود ندیده ام ،

باز آن شخص مازندرانی آغاز بسخن کرده گفت :-

بابا برای خدا ، در ایران قانون کجاست ؟ نظام چه کار میکند ؟ گاه گاهی میگویند شاه چنانست فرموده ، آدم مست را میگیرند جرمانه میکنند ، و خودشان همان وجه جریمه که از شرابخوار گرفته اند به بهای شراب داده علانیه مینوشند ، قمار باز را دچار شکنجه کرده ، تاوان او را بی ملاحظه به غبه و قاحتیه میدهند ، قانون حکمش باید در حق همه علی السویه جاری باشد بدون استثناء ، دستگاه اجرای قانون از حکم باید ملاحظه شود ، حکم جریمه را یکی باید بکند ، تاوان را دیگری بگیرد و بجایش برساند ، جریمه دهند و حاکی که حکم کرده ، با گیرنده جریمه اگر در کوچه و بازار بهم دیگر راست آیند همدیگر را نمی شناسند ، که دیروز بحکم این مرد از فلان محل جریمه گرفته شده ، اگر قانون شرط مخصوص نداشته باشد ، در حق هر کس بقنوی یک فصل حکم مجری نمیشود ، چه در قانون حاکم باید اول خود را مطیع شمارد .

حکام را حکما چنان مأمور داشته اند ، که اگر حال ده پول تجاوز

بحق دیگری نباید فلان جزا را باید پیابد ، و اگر ابرهم مرتکب آن جنایت شود همان سزا را خواهد یافت ،

در ایران ما ، روی کاغذ یکحرف با اسم قانون نیست ، اگر کسی گوید نوشته شده دروغ گفته است ، فقط کاسه سر هرکس در ایران قلعه قانونی است ، حاکم باشد یا رعیت ، کشوری باشد یا لشکری . مرد که میرود با اختیار سرباز میشود که همه کس تمدی و قولچوماقی کنند ، اخیانا اگر فوج بسفر بنخواهد برود بکنفر قلمه و جمال را در عوض خود اجاره کرده ، اسم و لباس خود را باو داده میفرستد ، « یا الله یا بام برو بسفر » ، بهادران حمالخانه چطور سرش از جیب و راست بیرون آید ، چه می فهمد که راست چه چیز است ؟ چپ چه ؟ همه برای او یکسانست ،

اگر قانون بود سرتیب چه حد داشت سلطان را خارج از نظام نباید ، سرهنگ چه کاره است سرباز را بکشد ، مواجب از خزانه دولت بگیرد موت و حیات سر باز در دست سرهنگ نباید باشد

چهل سالست چهل کارخانه در ایران بنا نهاده اند ، کرباس ، بلور ، چینی ، بیج ، زری ، کبریت ، شکر ، ماهوت ، و - و - و - می پول است که به فرنگستان برای فلان ماشین ، فلان چرخ ، فلان اسباب می آید ، و در ایران بیکار می افتد ، لطف این است پادشاه حکم میدهد بخریدن بعضی اشیاء ، و حکم صادر شود وزیر خارجه حاضر شده عرض میکند : بلی قربانت شوم می نویسم فلان وزیر مختار تدارک کند ، در چهار مجلس هرکس بقدر قوه خود مانند حملجات غارت یا ارباب ینها حصه خود را از نرمایش بر میدارد ، پول رفته چه آمده معلوم نیست .

چرا نشد ؟ چطور نشد ؟ قانون نیست ، گفتن ، گفتن ، عذاب سخن را رها کرد ، و از جا بیرون رفت - حاجی میزبان گفت :-

جناب رضا خان شما هم وقتی در خواجه طاشان بودید ، عیب

سرهنگ و سرتیب را حالا میفرمائید ، معلوم شد که فرنگی مآبی شما را دامنگیر گشته که این فرمایشات را میکنند . گفت :-

ابدأ - من هزار شاهد دارم که وجدان من راضی نشد باین نحو نوکری ، و ازین جهت ترك کردم ، یکبارچه نان با عرق حبین خدا میسازد میخورم . ابا عن جد نوکری کردیم ، پدران ما معذور بودند ، آنوقت زمان باربری بود ، ایشان نیز با دیگران هم مسلك بودند . ولی اکنون من معاینه می نمایم ، که سلطان فرج فراسه بچه مکلف و موظف است ؟ من بچه ، اگر با رفقا همراهی نکنم ممکن نیست ، اگر همراهی کنم در نزد نفس و وجدان خود متفلم ، از آن جهت امراض کرده ملاحظه نمودم از فرنگی مآبی دوین گونه مواد بوی اسسایت و مدینت واضح تر منتشر است ، این مسلك را اختیار کردم ، و طریق مدینت پیوادم .

بند عرض کردم :- سرکار خان باعتقاد شما در ایران بتوان قانون

گذاشت ؟ شدید و گفت :-

قانون ذیروح نیست که خالق کردن آلت خارج از حیز اقتدار بشر باشد ، قانون عبارت از قرار دادیست که داده شود ، مثلاً دیروز وزن یکمن پنجاه مثقال سروج بود ، امروز باید هفتاد مثقال باشد ، لکن این قانون وقتی کسب عمومیت خواهد نمود ، که اول دوات غله انبار خود را بهان سنگ وزن ، و رعیت بفروشد ، تا دیگران هم پیروی نمایند ، گفتم :-

پنجاه مثقال را بهفتاد تبدیل کردن موقوف بر علم است ، که بداند بیست مثقال که بر پنجاه علاوه کردی هفتاد میشود ، گفت :-

همان بیست را که به پنجاه زیاد کنی هفتاد می شود ، ولی هفتاد را به دو بیست و هفتاد و نه تقسیم کردن علم مفصل لازم دارد ، هفتاد هفتاد کردن هم وابسته بیک حکم قطعی است ، که علم تقسیم هم داخل آن حکم

خواهد بود ، حکم صحیح همان اقدام جدی در تدارك مكاتب ، و بقدر مقدور از خارجه حاضر نمودن اسباب آن و فراهم آوردن استاد و معلم است - بنده گفتم :-

جناب خان ، از قراریکه شنیده‌ام ، کار قانون نه چنان سهل و آسانست که بدین زودی از فیض و برکت آن نفع توان برداشت ، و علاوه بر این میگویند :-

الف باء مسلمانان زیاد مشکل و پیچیده است ، در تعلیم و تعلم با اهل اروپا ده سال تفاوت میکند . مثلاً یک نفر بچه مبتدی مسلمان را با یک نفر مبتدی فرنگی توأم تعلیم دهی ، بچه فرنگی ده سال پیشتر تحصیل خود را تمام میکند - رضا خان گفت :-

الف باء ما شك نیست پیچیده و در اینکه سخت و مشکل است حرفی نیست ، ولی آن وظیفه اداره معارف است که اصلاح کند ، اگر احیاناً معارف داشته باشیم - اما این فتره دخل بمراتب قانونی ندارد ، نظیر این در میان است ، اشکال الف باء ژاپون هزار مرتبه مشکل تر از ماست ، چنانکه باید پانزده هزار اشکال را حفظ کنند تدارای داستان لغت ژاپون و ادبیات آن زبان شوند . این مائ باوجود این اشکالات تدریسی در اندک زمان از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملك داری و رعیت پروری و اخذ مالیات و کسب مدنیت و حسن اخلاق و ادبیات از دو بیست ساله اهل مغرب پیشی گزیده ، و گوی سبقت ربودند ، اکنون ژاپونیان دارای چهارده مکتب عالی و سیصد مکتب رشديه ، و پنجاه و هشت هزار مکتب ابتدائی هستند ، از دوات همین مکاتب چهار صد و هشتاد مایون دخل و خرج آناست ، و دارای صنایعی اند که جمیع عقلا را بحیرت انداخته . شجاعت و نظام لشکری ایشان از آن بالا تر است که بیان کنم ، چنانچه در جنگ با چین اقتدار و شجاعت خود را بر جمیع دول روی زمین

ثابت کردند. اگرچه دول مغرب متفقاً او را از چیدن ثمرات فتح تا یکدرجه محروم کردند، ولی شك نیست که در اندک زمان دست دوازی بدول مغرب هم خواهد نمود، و ایشان را از منافع شرق مأیوس خواهد ساخت. این عقیده بنده است که اگر حیات داشته باشیم خواهیم دید، که خون اهل شرق و ضرب بحر اخضر را بحر احمر نموده - میرزا عباس گفت :-

ابراهیم بیگ هم آخر این جنگ را چنین نوشته، که سر دراز خواهد داشت، باین زودی قطع و فصل نخواهد شد - رضا خان :-
 خوب نوشته، صحیح است، (این رشته سر دراز دارد) و این را فراهم نیاورد، مگر حین و غیرت یکسفر که همین میکادو امپراطور حالیه باشد، اجداد این میکادو خود را فرزند آسمان مینامیدند، دیدن ایشان برای طبقات رعیت محال بود، حکام بزرگ که (دره بکی) نامیده می شوند سالی یکبار با پادشاه ملاقات میکردند، بعد از آن ماب را مثل حال حاضره ایران هر نوع که دلخواه ایشان بوده مانند غلام زر خرید میزدند، می کشتند، می فروختند، حریقه میکردند و ... تا اینکه نوبت سلاطین با حیوانات خوشبخت رسید، دفعتاً انجمنی برپا نموده از هر طبقه وزراء، امراء، لشکری، کشوری، تجار، و کسبه، در آن انجمن گرد آمده، بطریق غیر منقرب شخصاً میکادو درحالتیک دست مالک را در دست داشت حضور پهرسانیده خطاب محصار کرده فرمود :-

« فرض از احصار شما اظهار مطلب بزرگیست که تصور نموده ام، و منافع بسیار در آسب، و تخلف از آن بر من و شما حرام، بدانید و آگاه باشید که امروز من که (موجوکسود) یکصد و پست و یکم پادشاه و میکادوی شما هستم، جمیع صفات و عادات اجداد خود را زیر پای نهادام، ایشان در سوره و خطای بزرگی پندارند، که شما را عدو و جنود را معبود یا

فرزند آسان بشمردند. بشا میگویی:—

از همین ساعت میان من و شما جز برادری و برابری چیز دیگر نیست، من جمیع شعوبات سلطنتی و حقوق روحانی که منحصر در سلاطین است بشا بخشیدم، حالا خود را یکی از شما می شمارم، از امروز پارلمان تشکیل دهید، و مجلس شورای ملی ترتیب کنید، آنچه برای سعادت دولت و ملت ژاپون لازم است مهیا سازید، تمدن و مدنیت اهل مغرب را شمار خود سازید، و اسلحه جنگ و آلات مدافعه دشمن را فراهم آورید، گویا می بینم که اهل مغرب شما را راحت نخواهند گذاشت، و از اوطان خودتان آواره خواهند ساخت، این حرص و طمع که ایشانراست بسی کارهای خطیر را مباشر خواهند شد، تا اول کار مشرق را بسازند، بعد باصلاح او پردازند، نخستین اسباب این دفاع علم و بصیرت است، پس شما راست که بمن مثل فرزند معاون شوید، منم بشا مانند پدر تقویت کنم، تا چهار ماه بشا مهلت دادم، ترتیبات قانون مساوات را بمن بنمایید مشروط بر اینکه در قانون اساسی خود نخست بنویسد که ملت بدون امضای پادشاه حق ندارد از مجلس حکم صادر کند، و منم بشا وعده میدهم که بدون اطلاع مجلس جنگ و صلح اختیار نکنم.

امپراطور در اینجا نطق خود را بانجام رسانید، اعیان و (دوره بکی) های ظالم، بنیاد نمودند بهایهای گریه شادی و فرح نمودن، در پست دو سال کار را بجائی رساندند که در دنیا احدی از صاحبان الف بای آسارا ممکن نشده بود، و انگشت حیرت جمیع دول روی زمین را در دهان گذاشته، و خود را مشار پالینان نمودند.

از نطقهای همین امپراطور فرزانه است:—

هر دولتی که اکتفا بر حفظ مملکت خود نماید، هر آینه بر محافظه آن قادر نگردد، از آنکین صورت باید دائماً افکارشان در تجاوز ملک

دیگران و وسعت و بسطت ممالک خود بکار برود ، اگر چنانچه مقتدر
بر تجاوز بمالک دیگر نشود ، البته حفظ ملك خود جبهه او دشوار نخواهد بود
(همت بلند دار که مردان روزگار * از همت بلند بجائی رسیده اند)

نخستین وظیفه مجلس بر این قرار گرفت ، که پست و پنج نفر آدم
فرزانه با هوش و با غیرت انتخاب نموده ، شش هیئت قرار دهند ، چهار نفر
بامریکا ، چهار نفر بانگلستان ، چهار نفر بروسیه ، تعیین کرده ، مبلغ کافی
خرج راه داده فرستادند ، تا آن جماعت در هر ممالک چندی مانده اوضاع
و اطوار و اخلاق و وضع پولتیک ایشانرا با یکدیگر در حال حاضر و آتی
سنجیده اطلاعات خود را به مجلس ارائه نمایند .

ولی رجال دولت ما درین اوان چندین بار سیاحت اروپا نموده ،
نیم شاهی نفع از این سیاحت حاصل نکرده برگشتند ، زیرا که خیال ایشان
منحصر بمشای یک نقطه سر بسته بود ، (که بعبارة اخری هرزگی و
بیعاری باشد) غیر از آن به چیز دیگر ممانعت نشدند ، و بلکه فهمیدن را
هم بدعت پنداشتند ، حالا شما ممانعت شدید ، که اشکال حروف الف باء
داخل بمطاب ندارد ؟

(هزار نکته باریکتر ز مو اینجا است)

فرسنا پادشاه ما از شئون و امتیازات سلطنت گذشت ، بکنفر حاکم
و امیر ایرانی در اینجا هست که سر موئی از امتیاز شخصی خود را فدای
حب وطن نماید ؟ هماره بد آن آرزوست که با می نفر فراش و اردالی
متکبرانه راه رود ، درین صورت ناچار است با سم مواجب و مستمری و
استصوابی و خرج مطبخ و خرج اصطبل و غیره و غیره بجای یک - دو
بگیرد ، و باز سیر نشود ، و یا اینکه از اشخاص عزت طلب جبهه لقب و
اعطای منصب صد تومان تعارف بگیرد ، و آنهم عوض هر صد تومان
پنجمزار تومان از رعیت بچسوده دریافت دارد . این حساب را از دراز

نویسان عظام ، یعنی مستوفیان باید برسید ، از آلت قرار باید در خزانه يك مليار لیرا وجه نقد موجود باشد ، ولی بندہ یقین دارم يك ملیون هم نیست . پتہا پر خدا شاید غیر از اسم خزانه در بساط چیزی نہانده باشد ، آمر و مأمور حاکم و محکوم ہمہ يك سانند ، و حال آنکہ هیچ اشکال ندارد مالیات ایران را اقلأ سالی بیسی و چهل کروڑ رسانیدن ، این ابلاغ سی و چهل کروڑ کار مأمورین بیعلم امروزی ماست ، معلوم است اگر عالم باشد چه می شود ؟ مشروط بر اینکہ آنچه بگیرند بہا دادہ نشود ، و اولیای امور پس از ده سال صاحب بیست دہ بزرگ نخواهند بشوند ، دخل خزانه در راه حفظ حقوق دولت و ملت صرف شود ،

باری سخن بسیار است ، وقت میگذرد ، اگر مأمور عالم خواستہ باشند ، اول پول درست نمایند ، بی پول قاضی راضی نمیشود - ناپایون گفت :-

جنگ را سه چیز میکنند ، اول پول - دوم ہم پول ، سوم پول ، اولش پول است ، آخرش پول ، حالا این پول را باید از کجا آورد ؟ اگر چنانچہ در کارها باین نحو بی نظمی و بی نظامی جاری باشد ، معلوم است کہ این غافلہ تا بمحشر انگ است . آنها کہ پول دارند ، و پول جمع کرده اند و مینمایند گویا هر يك دہ باپ وزارتخانہ دارند کہ در هر وزارت خانہ پنجہا جلد کتاب قانون - در هر کتاب باصد فصل نوشته شدہ - کہ جہہ میشود دو مایان و نیم فصل ، بعبارة اخری پنج کروڑ . در مقابل این تفصیل ما را يك سر صدر اعظم است ، کہ باید ہمہ این دو مایان و نیم از ہر شخص شخص آن سرور بروز و اجرا شود . حضرت صدارت پتہای صدر اعظم است ، وزیر جنگ است ، وزیر مالیه است ، وزیر داخلہ است ، وزیر خارجہ ، رسومات ، طرق ، معارف ، معادن ، بحریہ ، خزانہ ، دربار علاوہ از ہرگونہ روزی صدها تلگراف میرسد ، از گرانی غلہ ، از ظلم

حکام ، از تعدی طلاب مدارس ، از طرف عاهای مملکت ، سفرای خارجه ، و هجوم عرایض ستم دیده و مظلوم و حاکم و محکوم از صبح تا شام .
 سلمنا اگر این صدر يك انسان تربیت یافته کار دان و عالم هم باشد ، چگونه در مقابل هجوم این قدر مشاغل تحمل تواند نمود ؟ غیر از اینکه بنای سببیت و فحاشی و هتاک گذاشته ، هر یکی را به يك کلمه لفظ بدسوخته از سر خود دفع کند چاره نخواهد داشت . مگر در يك نفر انسان چه قدر تحمل و صبر میشود . خلقت او که ماورای خلقت بشر نیست ، مگر این آدم دو صد گوش و صد زبان و بیجا چشم دارد ؟ آیا چنانچه یک نفر شخص اول دنیا را اختیار کنند ، جهت اصلاح عشری از اعشار این اوامر و نوامی که عدل و داد در آن منظور باشد ، از عهده تواند برآمد ؟ لا والله ، جز این نخواهد شد که دیده و می بینیم .

با همه این نواقص ، خیال شما آنست که شهر شما مثل پاریس ، لشکر شما مانند آلمان ، عدایه شما به پایه امریکا باشد . در اینصورت منتظر باش تا قائم مقام از باغ بیرون بیاید ، و یا امیر کبیر از حمام کاشان بدر آید .
 شمه از تمدن ژاپون را اجالا که سبب ترقی ایشان شده گفتم . باوجودیکه قانون مدنیت اروپا را قبول کرده اند ، در مواظبت آئین و مذهب خود محکمتر از اول شده ، مراقب شئون آئین مذهبی خود پیش از پیش هستند ، نسبت بسایر اروپا ادیان امانت و دیانتی که اینها دارند هیچ مات ندارد ، همه روزه به رونق معابد و تخرانه های خودشان میافزایند . ولی این فرنگی مآبان ما بمحض اینکه یکجا در فرنگستان ماند ، و همین قدر تحصیل زبان و اخلاق کرد که ایستاده بتواند شناسید ، پس از مراجعت منکر آئین مذهب آباء و اجداد خود میشوند ، علاوه بر انکار خودشان در گمراهی دیگرانهم اقامه ینه و دلیل می نمایند ، یعنی همان دلیل ها که در مکاتب فرنگستان از کشیشان پروتستانی یاد گرفته ،

شعور بیان می نماید ، بدبختانه عقیده شان اینست که شریعت مطهره مانع از اجرای قانون اساسی است ، و اینقدر مدرك و تمیز ندارند که اولین قانون ماکمل دنیا را صاحب شریعت مطهره اسلام در عالم از راه نموده است . روزی يك از مستفترنگها که خود را فاضلترین اهل ایران میدانست ، و در فریادگی مآبی اول شخص بود ، بيك نفر از دوستان خود چنین نوشته بود :-

تو قانون را چه قدر سهل و آسان می بینی ؟ تا سی هزار مسئله از شریعت اسلام محو کنی ، و الهیاد بالله با آتش نسوزانی ، اجرای قانون در اسلام نتواند شد . آن شخص ، مکتوب فاضل جلیل را بمن بنمود و گفت :-

شمارا بخدا اوصاف دهید ، که افکار باطل این فرقه بی اوصاف تا چه در چه است ، نظام قانون و اجرای آن چه دخل به بطلان احکام شریعت مطهره دارد ؟ مات ژاپون از کدام مسائل شرعیة خود یکی را ترك کردند ، دولت عثمانی کدام احکام شریعت مقدسه را وا زد ، بلکه در استحكام بنیان شریعت مطهره زیاده بر سابق سعی شد .

قانون چه چیز است - قانون همان دستورالعملی است که مولای متقیان امیر مؤمنان خلیفه برحق حضرت سید المرسلین علی ابن ابیطالب علیه السلام بملك اشتر رضی الله تعالی عنه نوشته وقتیکه بحکومت مصرش فرستادند ، اگر بخوانند و بدانند که آن بزرگوار بملك اشتر چگونه دستورالعمل داد ، هرگز برای ابتدائ شك و شبهه باقی نماند ، که قانون دول مغرب زمین ازین دستورالعمل گرفته شده که کار خود را بدرجه عالی رسانیده اند ؛ غیر از سرمشق و دستورالعمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هیچ مسلمان قانون دیگری را طالب نیست ، خواه کشوری ، خواه لشکری ، خواه مالیات ، خواه عدالت ، خواه قضاوت ، تماماً از روی دستورالعمل آنجناب اخذ

شود کافی است . من جمله آن بزرگوار میفرماید :-
ای مالک ، بدانکه لشکریان با اجازه ملک منان برای رعیت بمنزله
حصن حصین و قلعه محکم و استوار و رزین است . و ارجندی دین و
ایمان ، و طرق امن و امان و آسایش و هروان نظام و قوام امر لشکریان
بخراج و باج است که دریافت گردد ، تا قوت کار آنها بگردد و رفع حاجت
ایشان به نماید ، و از عهده حمله دشمن برآیند ، و نظم کار سپاه و مالیات
دهنده گان بقضاة و عمال و کتاب است ، چه امور و اعمال آنها از
خصوصی و عمومی بحکومت و احکام و عقد معاملات و کتابت صورت
گیرد ، و معنی پذیرد ، و منافع هر دو صنف بدست این طوائف مرتب شود ،
و بتوسط آنها مال و ملک خود مطمئن و از تعدی و ظلم ایمن گردد .
مبای و راحت و فراغت جمیع طبقات مذکوره را استحکامی نیست ،
مگر بجماعت تجار ، و مردمان صنعت کار ، که از اقصای ممالک حجاب هرگونه
قاش و متاع نمایند ، بصنایع ایشان اهالی بلد و قصبات بیسایند ، و بازارها
را بیارایند ، و اسباب کارخانه جات را بیفزایند .
اما طبقه پست که محتاجان باشند ، سزاوار است ، که دارندگان
بدستگیری ایشان پردازند ، و نگذارند که یکباره در طاعت خداستعالی برای
هر طبقه اندازه قرار داده ، هر يك از رعایا را بوالی آن قدر حق است ،
که کار او با صلاح کراید ، و با فساد سر نماند ،
ای مالک ، عروقت خواهی که یکی را مأمور امری نمائی ، آن کس را
اختیار کن که از خدا بترسد ، و مطیع و پیرو پیر و امام باشد ، با دامن
پاک و حلم کامل ، که گاه خشم تند نرود ، اگر عذر گناه آرند بپذیرد ،
با ضعفای برقت عمل نماید ، و از عهده جلوگیری اقویا برآید ، ازین طایفه ،
صاحبان حسب و نسب و آنها را که از خاندان کرمند برگزین ، و اشخاصی
که به بزرگی خو کرده اند مهتبت دم ، و زمره را که اهل سر بلندی و

شجاعت باشند برتری نه . چه صاحبان این خصال جامع انواع کرامتند ، و دارای اقسام مکرمت . در پرسش حال ایشان چنان باش که به پدر و مادر شایسته و در حضور است ، اگر تقوینی بایشان کنی بش خود چیزی مینداز ، هر وعده که بآنها دادی وفا کن ، این تفقدات ، آنطایفه را بر آن وا دارد که دلالت و راهنمایی خود را از تو دریغ ندارند ، و در حق تو گمان نیک برند .

ای مالک ، سرداری عسکر کسی را شاید که با اشکریان در مال خود موااسات کند ، علاوه را تبه مفرره بهر یک آفتدر عطا و احسان ما که بتواند بستگان و متعلقان خود را آسوده دارند .

چون این سلوک را دیدند ، البته ایشان هم در جهاد یک دل و یک جبهه مطیع فرمان تو گردند ، در اینوقت که از تو محبت دیدند زوال سلطنت نخواهند ، و انقراض او را آرزو نکند ، آنها را وسعت در ده ، و بر حسن خدمت شان آفرین گوی ، قدر و مقام جاهه را ظاهر ساز ، زحمات هر یکی را بزبان تمجید کن ، چه تمجید و اظهار آن دلیرانرا بکار وادارد ، و ساکن را نیز بر سر غیرت آرد ، باید کار هر کس را باو بشناسی ، و رنج این را نسبت باو ندی ، مبالغه بجد نمائی ، یعنی نه از آن بکاهی ، نه از این بیفزائی ، زحمت بزرگ را که جاه باند ندارد کم ننگری ، و اگر امر خطیری روی نمود و تدارک او مشکل شد و نداستی چه کنی ، او را بخدا و رسول باز گذار ، که خدایتعالی فرموده : « یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الرسول » .

ای مالک ، برای حکومت شرع و انجام مهمام قضا کسی را انتخاب کن که در حقیقت بر دیگران برتری داشته باشد ، از عمل عمال قضا و حکام شرع خیرگیر و مفتش خفی بگذار ، در معاش ایشان نیز وسعت ده ،

تا راه عذر و بهانه قطع شود ، خلاف نکنند ، از مردم رشوه نگیرند .
 ای مالک ، از افساد مفسد بر حذر باش ، چه این آئین گزین
 دستخوش اشرار است ، و گرفتار اغراض بدکاری بهوای نفس در آن عمل
 کنند ، دین خویش را دست آویز نموده دنیا طلبند ، چون و چنان باید
 بنظر داری ، و عمال را پیش بیسازمائی ، بعد از امتحان مأمور نمائی ،
 مخصوصاً چیزیکه باید بنظر آری اینست : که کسی را بگرفتن هدیه یا میل
 خود بکار نگاری .

ای مالک ، برای صاحبان حاجت یعنی اشخاصیکه با تو کار دارند
 وقتی معین کن ، و آن وقت که در مجلس نشستی بار عام ده ، و خود را
 مهیا در شنیدن مطالب عامه دار ، و بزرگی آفریننده خویش و حق تعالی
 را بیاد آر ، چنان رفتار کن که عارضین را مورث خوف و هیب نگردد ،
 زبانشان گرفته نشود ، تا بتوانند با جرأت تمام درد خود را بگویند .
 ای مالک ، اگر عارضی از شرط ادب قصور ورزد برویش میار .
 ای مالک ، بسیار در خلوت منشین ، و خود را از رعیت پنهان مکن .
 ای مالک ، بن یگانه و بیگانه تفاوت مگذار ، رعیت در حق خود
 بساطان درجه مساوات دارند .

اگر جمیع فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را تفصیل دهد ،
 و تشریح کند ، معلوم خواهد شد که دستورالعملهای ازین متین آن جناب را
 اهالی فرنگ هو بهو توجه کرده ، و عمل نموده ، و باین سعادت و نیکیبختی
 رسیده اند . خاک بر سر ما که نام خود را مسلمان نهیم و اینها را قانون فرنگی
 نام کنیم ، و پنج روز که در فرنگستان مانده از جهالت محفاتی احکام
 شریعت متعرض مذهب و آئین خود شویم ، و شریعت مطهره را بقسمی
 مغایر قانون قرار دهیم ، که اگر این را بگیریم ، باید آنرا فرو گذاریم ،
 یا می هزار مسئله از شریعت محو کرده پندازیم .

اگر در ما ذره از ادواک باشد خواهیم دانست ، بازی را که ما امر کرده اند روزانه پنج نوبت بخوانیم ، چنانچه از روی صحت و درستی چنانکه مأموریم بجا بیآوریم ، دیگر ما را احتیاج به قاضی و حاکم و داروغه و فراش نخواهد ماند ، زیرا که در محکم کتاب خود فرموده
 « ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمکر » .

نماز گذارنده بهال مردم تعدی نکند ، باید جاه و جاهه او غصبی نباشد ، اگر متروض است پیش از نماز ادا نماید ، که بدون ادای قرض با استطاعت نمازش درست نیست ، و از آن کیسکه قادر بر ادای دین خود نباشد هرگز مطالبه نکند ، و مردمان را بر نیکی تخریص و از طریق خلاف منع سازد ، مسارات و مواسات را پیشه کند ، ودای کبریائی از تن بیرون آرد ، قبسای تواضع و فروشی در بر نماید ، با عبد و مرلی ، پادشاه و گدا ، سالك بك طریق گردد ، از دروغ گوئی و مردم آزاری بر حذر شود ، بلکه بهدیج زیروچی آزار و حفسا جایز ندارد ، اگر انسان باشد سرموئی تخلف از مقام السائیت نوزد ؛ زیرا امر خدا و رسول مساواتست از برتری جستن بنوع بشر ، شریعت نمی فرموده با برادران مؤمن هم رنگ باید شد ، شرع محمدی مستمر الی یوم التیمه باقی است ، مولوی در مشوی چه خوب سروده :-

- (از علی آموز اخلاص و عمل * شیر حق را دان منزه از دغل)
- (در غزا بر پهلوانی دست یافت * زود شمشیری بر آورد و شتافت)
- (تا جدا گرداندش سر از بدن * او ز غصه زد برو آب دهن)
- (چون خیر اداخت بر روی علی * افتخار هر بی و هر ولی)
- (ذوالفقار اداخت از دست و اشست * ترك قتاش کرد و شد از ذوق مست)
- (گشت حیران آن مبارز زین عمل * از نمودن عفو و رحمت بی محل)
- (گفت بر من تیغ نیز افراشتی * از چه افگندی چرا بگذاشتی)

(گفت من تیغ از پی حق میزنم * بنده حقم نه مأمور شم)
 (شیر حقم نیستم شیر هوا * فعل من بر دین من باشد گوا)
 سلطان اولیا و شخص اول مخلوقات خدا این نوع سلوک و رفتار
 میفرماید ، پیروانش را سزاوار نیست که اعتراض بر قول و فعل آن سرور
 نمایند ، بلکه واجبست که کردار و رفتار خود را شبیه بآن بزرگوار سازند .
 پس معلوم شد که نماز گذارنده هیچ چیز محتاج نیست ، اما نماز نه
 آنکه سر زمین و نه بپوا کند ، یعنی عبادت بخدا کند ، خدا به نماز و
 روزه کسی محتاج نیست ، هرچه امر فرموده صلاح عباد در ایستادن بآن ،
 و هرچه نهی نموده مصاحبت بندگان در ترك آنست .
 از دولت و مات ژاپون باید عبرت گرفت ، که بچه اندازه در دین
 بت پرستی خود راسخ هستند ، باوجودیکه آنها تمام قوانین خود را از
 فرنگستان آورده و در ملک خود بجزی داشته ، و منتدر بر هر چیز
 گشته اند ، و حال آنکه ذره از بت پرستی آنان هم نکاسته است .
 قانون ، عبارت از اصول ممالکت داری و لشکر آرائی و اخذ مالیات
 و حفظ حقوق رعیت و اجرای عدالت است ، اما ما بچاره گانت از
 آنجا رانده از اینجا مانده (خسر الدنيا والآخرة) نه قانون میدانیم ، و نه
 شئونات مذهب می شناسیم ، شریعت محمدی سمله و سمه است ، هر گناه
 تصور شود در مسلمانان ماست ، و الا اسلام بذات خود ندارد عیبی ، جمیع
 عیوبات در نفس ماست ، ما ابدأ به از مسلمانان خبر داریم ، نه از لوازم
 شئونات مایه خود آگاهیم ، نه حق خویش می شناسیم ، و نه حدود دیگران را
 میدانیم ، ما از هیچ چیز خبر نداریم ، و اگر داریم هم محض قول است
 نه فعل و عمل ، همینکه چند نفر یکجا جمع شدیم ، بعد از صرف چند قندق
 باده ناب زهرمار نطها مینماییم ، و تأسفها میکنیم ، آوخ وطن ما خراب
 شد ! مات ما پس افتاد ! امان از دست بعض صاحبان عماره ! که عماره

را بتذویر غصب کرده ، و جز مسئله طهارت چیزی نفهمیده . مخرب حقایق ملك و مات بعض از مزورانند ، از کسی شنیده نشد ، که بگوید :-
 آوخ دولت ما بیقدرت گشته ، که حافظ مال و عرش و جانب
 و ناموس ماست ! حیف که وزراء ما غرق بحر معاپند ، از ترس بروز
 عیویات خود باصلاح ملایان مصنوعی نمیردازند ، معلوم است که حکایت
 اینها همان حکایت دزد و قاضی است ، که به يك نفر عالم گفتند :-
 فلان قاضی دزدی کرده ، گفت :-

چنین مگو ، باکه بگو :-

فلان دزد تضاروت میکند ، و الا قاضی دزد نمی شود ، هزاران
 دزد در لباس قاضی مترصد دزدی مال ملت و ناموس شریعت اند ، باصلاح
 آوردن ایشان ذمه دولت و حکومت است ، ولی اعمال امرای دولت
 چندان زشت است ، که از دزد میترسند؛ زیرا اگر احیاناً دزد را مسئول
 دارند که حق فلان مظلوم را جرا پامال کردی ؟ و بچه دلیل از فلان ظالم
 رشوت گرفته حکم بر ابطال حق فلان مظلوم دادی ؟ در جواب گوید :-
 همان دلیل و قانون که تو حق دولت و مات را بفلان اجلی
 فروختی ، و فلان حاکم جابر و ظالم که ظلم و طغیان او در نزد تو مکرر
 به ثبوت رسیده ، باز تعارف گرفته ، حکومت فلان شهر اوزای داشتی .
 میخواهی که بی اعتدالی ترا یکان یکان بشارم .

(فی زماو فی زتو رو دم مزن)

در اینوقت مجادله بمصاحف انجامد ، اگر وزراء ما دیانت و تربیت را
 بر سر کار وا دارند ، بیخ ظلم کننده میشود ، علماء حقانی کثرالله امثالهم که
 حافظ شریعت و حامی ملتند اگر تقویت کنند و قضاة را از مردمان صحیح
 تعیین فرمایند ، نه ناموس دولت برباد میرود ، نه مال ملت تلف می شود .
 عموم در عهد آسایش میخسینند اگر حال پر ایننوال بگذرد .

چنانچه ذکر شد دائم چند نفر از اشخاص بیوقوف همینکه یکی از پاریس، دیگری از اسلامبول، و سومی از روسیه برگشت، و بعض سخنان بیسر و دم را که طوطی وار ازین و از آن شنیده اند بقالب زنند، رفته رفته مردم را از دین و مذهب بری خواهند نمود، يك نفر میخواهد گریبان اینگونه اشخاص را گرفته بگوید :-

ای نادانان، بحسب اختیار ایران را بکف بی کفایت شما گذاشتیم، بسم الله، هرچه توانید اصلاح کنید، آنوقت مانند خر در گل فرو خواهند ماند، و قوه نطق کشیدنت نخواهند داشت، وقتی بنده مسکو در منزل یکنفر فرنگی مآب مهمان بودم، سفره گسترده، شراب و مزه گذاشتند، یکی از فرنگی مآبان بر خاسته نطق مفصلی از سخنان یاوه و هرزه ادا نموده و بسلامتی صاحب منزل باده نوشید، باز بسلامتی هر یکی از ارکان مجلس جداگانه قدح پیچود، کم کم بسلامتی دادا شان و دوستان غایب رسید، در هر دور از حب وطن حدیث برانندند، و اشعار میخواندند؛ از عدم قانون در ایران شکایتها میکردند، تأسفهای می نمودند، دو ساعت نگذشت یکی از نطق باز ماده مانند مرده بحرکت و حس افتاد، دیگری راقی عارض گشته مجلس را ملوث نمود، سومی بنای عربده را گذاشت، بنده هم سیر اطوار و حرکات اینمدعیان مدنیت و طالبان نظام و قانون را نمودم، و در گوشه خزیده بودم. در مجلس دیگر قبل از آنیکه بدین عوالم برسند گفتم :-

ای ناهنجیبان یا وه گوی هرزه درای، چندین سالست که درین ولایت هستید، هنوز از صد يك قانون تجرع را یاد نگرفته اید، بدین هیكل منحوس، و شهابل منفور و زبان ملوث دم از قانون و حب وطن میزنید، و چنان می بندارید که با خشک کردن م ق ق ع د با کاغذ، و تر کردن دهن با شراب اسنان کامل شده اید؟

فخستین صفات سروچین هر قانون در هر دین و مذهب و قوم و مات که باشند امانت و دیانتست، و باید با اعتقاد پاک و استواری در دین و مذهب خود قانون را برای رواج آئین خویش مجری بدارد، و الا برای پیدین و لا مذهب نه قانون لازم است، نه نظام، چه اولین مرتبه بیقانونی و بی نظامی سهل گرفتن احکام مذهب است، و حال آنکه قانون و نظام برای حفظ شریعت، و محافظت طریقت، و نگاهداری معابد، و صیانت احکام کتاب آسمانی است، و تربیت لشکر بجهت جهاد، و دفاع هجوم اعادی میباشد. اگر گفته شود، قانون بجهت حب وطن و حفظ آنست خواهیم گفت:—

ابدأ سر بازار بلکه غالب رجال بزرگ طبقات مختلفه ما هنوز اسمی از حب وطن شنیده، و رسمی از آن را نفهمیده اند، و کلیه ازین عوالم دوراند؛ ولی نتایج حسنه قانون شامل حال وطن خواهد گردید، بالجمله عیان سخن از دست رها شد، باز بر سر مطالب خود رویم.

قانون و اجرای آن در ایران هم مشکل است و هم آسان، آنکه مشکل است و بلکه در نهایت اشکال و سختی و بجهت اجرای آن کرورها پول لازم و قتل نفوس کلی در پیش می آید، اما آنچه آسانست نه پول لازم دارد؛ نه از دماغ يك نفر خون می آید.

مشکل آنست که وزرای ایران خواسته باشند با عقل و رأی خود قانون ترتیب داده بگذارند. آسان آنست که اهل مغرب دو بیست سال زحمت کشیده، خون جگر خورده، نفوس تلف کرده، قانونی مرتب داشته اکنون با کمال فراغت و سهولت اجرای میدارند، او را ترجمه درست نموده، فوراً بعضی جهات که برای ایران منافی است حک و اصلاح کرده بموقع اجرای گذارند.

برای ایضاح مطالب چند سطر از نگارشات شخص معلومی در اینجا بیان شود، تا معلوم گردد که اصل مطالب جز این نیست و نخواهد بود،

شخص معلوم چنین می نویسد :-

درین اوقات بعضی از وزرای ما خوب فهمیده اند که حفظ دولت ایران ممکن نیست مگر بتأسیس قوانین دولتی ، و لکن اغاب بزرگان ایران اصلاً نفهمیده اند که یافتن قوانین چه قدر مشکل و چه قدر مهم است . خیالشان بر این است که هر صاحب عقل مقتدر است بافکار خود قانونی مرتب داشته مجری دارد . این مراتب سهو بلکه خیبط را شرح نمیدهم ، لکن اینقدر عرض میکنم که ارتباط و ناشرات قوانین بحدی باریکست که دقایق این ارتباط و ناشرات را دیده عقل خوردبین از درك رموز آن عاجز ، و فکر بلند پرواز بمعارج آن نتواند رسید .

حکای ما ، معرفت ، و عقلای ما مدرك ، از سه هزار سال تا کنون با تیشه اندیشه افکار خیلی دل خراشیده ، و موشکافی کرده اند ، که اگر عنایای حالیه جمع شوند در باب قوانین دولتی يك سطر بر آب نتوانند افزود ، و یا کم کرد ، و هر چه بگویند یا از دایره خارج ، و یا تکرار خواهد بود ، بهم بست کردن هر قانون دولتی اقلأ دوست سال طول کشیده ، اگر خسارت و صدماتیکه بجهت تأسیس قوانین دولتی بر ملت فرنگ وارد آمده حساب کنیم ، در انگلتره و فرانسه سر هر سطری از سطور اصول قوانین اقلأ ده کرور مصرف بر داشته ، با وصف این مراتب يك وزیر ناخواسته ایرانی پیش خود می نشیند ، و بهترین قوانین فرنگ را رد میکند در آن واحد ، عجب تر اینکه میخواهد در همان مجلس در مقابل قانون فرنگ قانونی ترتیب دهد بهتر از آن ، و متصل میگوید :-

« فرنگیان که نظامات را از آسمان نیاورده اند ، متوقعیم که این عقل و شعور را قدری صرف فرموده تلگراف ، تلفون ، عکس و امثال آنرا ایجاد کنید .

اگر مقتدر بودم این اشخاص با شعور را يك جا جمع کرده ، و

تا ششاه مهلت شان میدادم که معنی پول کاغذ را بمن حالی نمایند، نه معنی پول کاغذ، اگر بگویم شمع کجی درست کنید خواهند گفت:—
ما بروسیه زفته و یاد نگرفته ایم، ولی اگر گویند ایران که يك
مملکت وسیع بزرگ است نظم دهید، فوراً آوار بر آرند که حاضریم، و
بهر از همه از عهده اینکار توایم برآمد.

اگر از ایشان به پرسند، شما که علم شمع ساختن را نخوانده اید، معنی
که صدها علم لازم دارد در کجا خوانده اید؟ خواهند گفت:—
از روی عقل ترتیب خواهیم نمود. و اصل سهو در اینجا است که
خود را عاقل میدانند در صورتیکه تصدیق به بی‌علمی خود هم میکنند. عجب
بن است که تا حال ندانسته اند در این مراتب علم لازم است نه عقل،
خداوند عالم با همه قدرت خلقت اشیا را بعلم نسبت میدهد، به قدرت بکل
خلاق عاقل میفرماید:— پس معلوم است که بعلم خلقت و ایجاد هیچ چیز میسر
نیست، اگر عقل آحاد يك، است از افلاطون هم بیشتر باشد، باز بدون
تعمیم فنون جدید نخواهند دانست اداره شهر و معنی بلدی و مجامع
چیست؟ باز هزار سال دیگر شهرهایشان بهمان بگلریگی اداره خواهد
شد، اعظم موانع ترقی ایران اینست که وزرای ما عقل خود را ترجیح بر
علوم و فنون فرنگستان میدهند.

هر وقت که وزرا بر عظمت این اشقیاء خود ملتفت شدند، در
یکگاه ایران نظم خواهد گرفت، هیچ جای شبهه نیست که وزرای ایران
اشخاص عاقل و ادیب با کمال هستند و هر کدام چند صد شعر عربی حفظ
دارند؛ ولی با کمال فروشی رعیت از ایشان استدعا مینماید که اینعقل را در
تنظیم امور دولتی صرف نه فرموده، در جای دیگر صرف فرمایند، در
چندین قرن با عقل کار کرده صرفه اش را برده و لذتس را چشیدید
کفایت میکنند.

من نمیگویم حاجی میرزا آقاسی عقل نداشت و یا این وزیر نوری
ظلمانی بود ،

من میگویم چون علم مملکت داری نخوانده خاک ایران را بر باد
کرد ، حال اقتضای مروت اینست که به عقل وزرای خود قانع نشده
قدری هم از علم وزرای خارجه استعمال نمانم . مقصود این تفصیل اینست
که ایران نظم و نظام نمیگیرد ، مگر در صورتیکه دستگاه دیوان نظم بگیرد ،
نظم دستگاه دیوان موقوف بدو مطالب است : یکی اینکه اولاً بدایع نظم
لازم و ضرورتست ؟ یانه - دوم آنکه در صورت لزوم نظم بدایع که بچه
وجه توان این دستگاه را نظام داد ؟ پس از تفهیم این دو صورت مطالب
آسان می گردد : اگر مطالب آخری اختیار شود دور نیست که دولت
ایران سی سال دیگر در تردد بماند .

آنچه اولیست امرای ایران هنوز منکر لزوم ایندستگاه هستند ، البته
آنان منافع شخصی خود را ملحوظ میدارند ، و از منافع نظام مملکت
صرف نظر مینمایند ، اگر از هزار يك معایب دستگاه دیوانرا ملتفت میشدند
ممکن نبود که تغییر ایندستگاه را بدعا از خدا نخواهند .

از وزراء ایران بعضی صاحبان غیرت و طالبان نظم بودند ، لکن
عرض اینکه احوال نظم را ملتفت شوند ، غیرت و خیالات خود را مدتها
صرف فروعات جزئی کردند .

نظم ایران موقوف به فهمیدن همین مطالب است ، هر کس اینمطالب
اهم را در افکار وزرای ایران جای داد ، خدمت بسیار بزرگ بدولت
ایران کرده است .

جای انکار نیست که در اواخر ، بعضی از اوایلای دولت بجهت نظم
ایران خیالات عالی بروز داده اند ، و تدابیر با معنی بکار برده اند ، لکن
نتیجه این تدابیر یا غیر معمول ماند ، و یا موجب خسارت دولت شد ، چون

دستگاه نظم نداریم ، ده بار حکم کردند نوکر زیاد نگاه ندارند ، درین باب چند دفعه شوری و مشورت کردند ، و قرار قطعی دادند ، چرا اینحکم مختصر و جزئی با وجود آلت تأکیدات معمول نکشت ؟ معلوم میشود که دستگاه بی نظم است ، وضع دیوان ما ناقص است .

اگر مصادن زغال را راه اندازیم ، سالی ده کرور منفعت دولت خواهد شد ، اما با اینوضع دستگاه دیوان محالست بتوان یک دستگاه چرخ آبکشی ترتیب داد .

اگر گورگان را آباد کنیم نظم ترکان آسان شود ، ولی نمیشود ، چرا ؟ نظم دستگاه نداریم .

اگر بخواهیم افواج ما مثل افواج فرنگ شود و صدها معلم بساویم محالست ، محال چرا ؟ دستگاه دیوان نداریم .

مالیات ما ازین زیاده تر ممکن نیست شود ، چه اگر زیاد اخذ شود مایه هزار اشکال میگردد ، بچه جهت ؟ دستگاه دیوان نداریم - یکوقت می بینی وزراء ما گویا بتمام فرنگ معتقد شده از فرنگستان معلم برای سرباز می آورند ، ولی از جانب دیگر منکر علم وزارت فرنگ هستند ، گویا علوم و فنون وزارت را از مشق سربازی هم بی مایه تر دانسته اند ، و چنان بندارند که اداره بدهیه باید باصول تاتار باشد ، مالیات را باید مانند چنگیز بگیرند - در هیچ مملکت هیچ پادشاهی بقدر پادشاه ایران احکام صادر نمیکند ، چرا ؟ دستگاه دیوان ندارد .

در ایران تحصیل هیچ منصب و بسته بهیچ شرطی نیست ، و هیچکس نیست که بفهمد دولت ایران طالب چه هنراست ؟ اهل ایران از مال فرنگ قابل تر و مستعد تعلیم هر علم هستند ، اما بواسطه عدم تعیین شرایط استحقاق نمیدانند که استعداد خود را در چه علم بروز و ظهور دهند ، و به تحصیل علم بر شوق و ذوق همه کس بیفزایند . اصلاح این

عیب بزرگ با تأسیس دارالفنون نمیشود ، تحصیل مناصب را باید مشخص نمود ، یعنی قانون گذاشته شود که کسی بفلان رتبه عالیّه و منصب عروج نتواند کرد الا تحصیل فلان علوم ، المعروف بقدر المعرفه ، این قانون را اگر تا ده سال بموتعم عمل گذاشته مجری بدارند ، بعد از ده سال خواهند دید در خاک پاك ایران چه قدر ارباب عقل و درایت و طمان با کفایت و تمیز اظهار حیات نمایند ؛ چون همه میل و محبت بعلو جاه و پول دارند ، و همگی طالب اند مواجب ده را به بچاه رسانند ، و از عهده پست به بالا روند . اگر این مراتب بسته بوجود علم شود . درجات عامیه رجال ما از هر طبقه ترقیات بحیرالعقول خواهد نمود ؛ لکن اکنون که بنده پاك پسر فرزانه دارم ، نه او فکر تحصیل است ، نه بنده در پی تشویق آن ، بحیال اینکه سرتیب شدن بسته بوجود هزار تومان ، و حکومت فلان شهر بسته بده هزار تومان است ، هرکسی مقتدر باشد نائل به مرام میشود ، و الا فلا . و این چندان جای تعجب نیست ، تعجب در آنجاست که با اینحال میخواهیم در پاریس هم سفارت داشته باشیم ، داخل در معادله و معاملات فرنگ هم باشیم .

خلاصه ، در ایران نهادن قانون آسان ، و بلاشک و شبهه مالیات اواضی را در دو سال چهل کرور میتوان کرد ، اما بشرط نظم و شرطیکه ولایت ایران را در تحت دستگاہ نظام در آورده فروشیم .

یکتفر حکیم انگلیس ، بپادشاه خود مینویسد :-

اگر احیاناً نورا تنگدستی رخ نمود ، اساس سلطنتی را بفروش ، زمین و حکومت و ولایت مفروش که به تجربه رسیده که عاقبت بخیر منجر نمیشود .

اما حکیم انگلیس در اینجا سهو کرده ، هزار سالست دولت ایران حکومت و ولایت فروشی را پیشه نموده ، الحمد لله والله عاقبتش بشر

منجر نگشت .

باری بسیار درد سر دادم ، من هیچوقت اینقدر چاه نژده بودم . چون در (مارسیل) چند نفر از نوریان ایران هستند ، که خود را عالم حکمی میدانند ، هر شب از بیکاری درمیان ما این صحبت های جنگ و جدل هست . رأی من غیر از رأی ایشان است ، اینست که عادت کرده ایم بیاوه گوئی . حاجی محسن آقا گفت :-

مربکار خان ، حقیقتاً اگر سه شبانه روز از اینمقوله صحبت فرمایید بنده حاضرم باستماع نمودن ، واقعاً بسیار خوش گذشت .

خلاصه ، بعد از صرف چائی ساعت بهت رسیده بود ، خدا حافظ گفته متفرق شدیم . در راه برضا خان محبت آمیز گفتم :-

خان ، واقعاً خوب صحبت کردید ، حاجی محسن آقای ما هم معتقد بر اینست که قانون در ایران مشکل است جاری شود ، نمیتوانند صورت دهند . گفت :-

بابا جان ، اینها همه بهانه است ، برای این نظامات درستست بسیار خونها ریخته شده ، زیرا که گاهی رعیت از قانون وحشت کرده ، وقتی رؤسای روحانی منکر قانون بوده ، و زمانی سلاطین قانون را منافی استقلال خود دانسته ضدیت کرده اند .

امروز در ایرات این ملاحظات تجربه رسیده ، که سلطنت و استقلال پادشاه با قانون مشروطیت هزار مرتبه مشعشع تر و عزیز تر و با عزت تر از پادشاهی بارباریست . رعیت هم خوب دریافته اند ، که رفاه حال و مکنات و دولت ایشان بسته بدستگاه قانونست ، و عاها هم متحد هستند ، زیرا احکام و اوامر خدا با قانون بهتر اجرا میشود و معطل نمی ماند ، اگر عکس این را رأی دهند درمیان مردم بدنام میشوند ، غرور و خود غرض بقلم میروند ، در اینجا بجز چند نفر وزرای بی انصاف

خاین که بمداخل خودسری ایشان از قانون نکت عاید میگردد ، و از جاپیدت رعیت باز میمانند و متضرر میشوند ، هیچکس منکر قانون مشروطیت مقدس خدا پسند و محبوب القلوب نیست ، همه اینها عذر ناموجه است که میآورند ، مشکل بنظر میدهند که مردم را بوحشت اندازند ، تا رغبت نه نمایند که بمنافع شخصیه آنها زیان وارد آید .

به نظر بنده اجرای قانون در ایران چنان سهل و آسانست ، که گویا بیروی از دکان عطاری گزنگبین میخوری ، نان پنجه است ، و قباوی دوخته ، میخوای برو فردا کتب قوانین انگلیس را بیاور و ترجمه کن ، دستگاه قانون را از دستگاه اجرا سوا کرده مجری مدار ، آنچه نوشته اند اول خود و اولاد خود تسلیم نموده سپس رعیت مر تسلیم باستانه آن میگذاورد ، خیال وزرا و حکام ما اینست که حکمرا خود بدهند ، و پراشپاشی شان اجرا کند ، البته در اینصورت مشکل است .

باری سر دو راهی رسیده از همدیگر جدا گشته خدا حافظ کردیم .

بعد از دو هفته (حاجیه خانم) بمن گفت :-

میرزا یوسف ، يك سفر (تاشتا) بنما ، وعده فلان و فلان رسیده ، آنها را تحصیل کن ، اگر معذرت آرند که پنبه را فروخته ایم ، دو آنجا اقامت کرده عالها را بفروش و دوباره تجدید معامله مکن ، از قراریکه معلوم میشود ، ابراهیم باین زودی تماماً بحال نخواهد آمد که کارها را بتواند انجام بدهد . گفتم :-

بچشم ، تدارك رفتن را تهیه کرده ، آمدم ابراهیم بیگ را بوسیده ، از (حاجیه خانم) التماس کردم که مرا از احوال بیگ بجزیر نگذارد ، محبوبه را هم دلداری داده عازم مقصود شدم .

از روز رفتن تا یوم برگشتن چهار ماه و نیم طول کشید ، چه بنا بفرموده حاجیه خانم تا موعد فروش پنبه در آنجا مکث و اقامت نمودم ،

حاصل پنبه خوب بود ولی مشتری بوقت نیامد ، لذا از چند نفر پول و از بعضی تجدید معامله کرده ، سند گرفته ، مراجعت نمودم ، تقود و اسناد را بحاجیه خانم داده رفتم نزد ابراهیم بیگ .

دیدم همان آتش است و همان کاسه ، همان رنگ است و همان رویه . رفتم دست داده ، گریه گلوگیرم شد ؛ لکن خود داری نموده بنای شوخی و مزاح را گذاشته ، گفتم :-

محبوبه خانم - بیگ باز بآن حال مترشم به اینقال است :-
(گر طیبانه نشینی بسر بالینم * بدو عالم ندمم لذت بیماری را)
محبوبه گفت :-

عمو جان ، کاشگی چنان بودی ، ولی نه چنین است .
(غاط است اینکه گویند ز دل رهست دل را)
(دل من ز غصه خون شد دل او خبر نداد)

در مدت این پنج و شش ماه ، اگر به نیم نظر مشفقانه ام میتوانست ، برای دنیا و آخرتم کافی بود ، خبر نداد که منم ، یا بی بی ، یا سکینه خانمست ، و یا اینکه در اینجا کسی هست یا نیست ؟ و اهدا سوای (یا حق یا مدد) از زبانش سخنی و حرفی شنیده شده ، گفتم :-

محبوبه خانم - بیا يك كار بكن ، گفت :-
چكتم ؟ گفتم :-

در اینکه آواز تو روح پروراست ، حرفی نیست ؛ يك روز عود را گرفته قدری در پیش رویش بزن و بخوان ، زیرا موسیقی و لحن خوش در بیع امزجه تأثیر خاص دارد ، خصوصاً در مزاج مریض شاید بحس آید .
(آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین)

(گر نغمه کند و ر نه کند دل بفریب)

گفت :- اطاعت میکنم ، مشروط بر اینکه بی بی نباشد .

گفتم :- البته روزی بجهام یا جای دیگر می‌رود ، تجربه کن ، به بنم مؤثر میشود یا نه . گفت :-

سکینه خبر میدهد ، جواب دادم :-

میسپارم خبر ندهد گفت :-

خیلی خوب ، هر وقت بی بی جانی رفت من حاضرم بخواندن ، و پیانو زدن ، و تار و قانون و سنطور نواختن ، حتی واقف کردن و مسخرگی نمودن ، ولو خود را از بخره پستان انداختن باشد . ایگاشگی بصحت او نافع شود ، هر چه از دستم بیاید مضایفه نمیکم .

چند روزی گذشت ، يك روز حاجی مسعود آمد به اراده چی گفت :-

اسها را به بند ، پرسیدم چه خواهی کرد ؟ گفت :-

خانم می‌رود زیارت رأس الحسین ، دیدم امروز فرصت است ، اراده حاضر شد ، حاجیه خانم گفت :-

سکینه بیسا با هم برویم ، تو هم به برادرت دعا کن ، شاید دعای تو مستجاب شود ، ایشان سوار شده رفتند ، محبوبه گفت :-

اگر چه حاجی مسعود نمیکوید ، احتیاطاً شما هم بسپارید ، گفتم :-

بچشم ، رفت بالا عود و قانون را آورده ایستاد و گفت :-

یا سیدی و حبیبی ! خود میدانی که جاریه ات از آن پشرمها نیست ، که در حضور تو نیم خند زند ، تا چه رسد بدست اسباب موسیقی گرفته بزند ، در حضور شما صوت خود را بلند کند ، بجهت عافیت و صحت وجود مبارکت خود داری ترانم نمود . مولای من ، نه ماه منتظر و چشم براه قدم اشرف بودم ، و از فراق خواب و خور را بر خود حرام کردم ، و اکنون که شب ظلمانی فراق بصبح وصال مبدل گشته ، از هنگام فراق بدتر در حرمانم گداختی ، و روز روشن را بکینه ات تیره و تار ساختی ،

هی از این مقوله سخنان میسرود ، و از چشانش مانند ابر نسان اشد
فرو میریخت ، عود را برداشته آه سرد از ته دل پر درد بر کشیده بنای
ترنم گذاشت .

(نه طاقت وصلت مرا - نه صبر از هجران تو)

(هجرت بلا وصلت بلا - ای من بلاگردان تو)

این را خوانده طوافی بر سر ابراهیم بیگ کرده ، در پائین پایش
نشست ، اما چه نشستن ، لب ها مانند برگ گل که از هجوم تند باد میلرزند ،
دستها از کار افتاده خود بخود حرکت میکنند ، و جمیع اعضا و جوارح
چون پید میلرزند ، رنگ و رویش زرد شده ، مانند گل احمر از تابش
آفتاب عشق پژمرده گردیده ، زار و تزار ، گریان ، و نالان عود را بدست
گرفته ، صوت یا حبیبی یا سیدی بلند نموده مترنم بدین مقال گشت :-

خلاف رأیم ایله ای فلک مدار ایتدک

بی گل ایسترایکن مبتلای خار ایتدک

مرور عمر ده بر دو نه مدک مرادمله

دو نه دو نه بکا ظلم ایتمکی شعار ایتدک

اهانتمده ندر پیامزم مر ادک حکیم

عزیز عالم ایکن خوار و خاکسار ایتدک

امبدووار ایدم اول که بر نشاط کورم

بنسای محتفی شمدهی استوار ایتدک

جفا ایله قیلوب چاک پرده صبرم

نهان اولان غمی حلقه آشکار ایتدک

این غزل ترکی را محبوبه بحالت سوزناک میخواند ، من که خود هم
میدانم آدم بی ذوق و پیر سال خورده و منحنی هستم ، بجمیع رکعهایم
صدای جانسوز و شورآمیزش اثر کرد ، با جد و جهد زورکی خود داری

نمودم ، که غشوه عارض نشود و بهوش نگردم .
اما ابراهیم بیگ ، مظلومانه نگاه میکرد ، و ابدأ نه جنبش داشت نه حرکت ، این بار نگاه میکند تالان و گریان ، او باین مینگرد ساکت و حیران ؛ من کلاه از سر برداشته . بر زمین زده بهایهای گریه آغاز کردم .
حاجی مسعود آمد که چه خبر است ؟ دیدم محبوبه عود مینوازد ، تعجب کردم ، بعد محبوبه بنا کرد بخواندن این تصنیف دور ، ضمناً عود هم مینواخت ، از شنیدن آن چنان مؤثر گشتم که در دلم اضطراب پدیدار شد ،
(بوسیدن پایت از دهد دست * سهل است گنستن از سر و جان)
(کی قدر وصال داند آن کو * هرگز نکشیده بار هجران)
(در کیش منست زنده آنکس * کاندر ره دوست گشته قربان)
ایوای بحال کسانی که سیر این عوالم را کرده مبتلای بلای عشق گشته ، همینکه حالت محبوبه را مد نظر آورده ، عالم عشق او را فهمیده هر آینه ممکن نیست در غم و اندوه این دخترک بلا دیده محنت کشیده شرکت نماید ، و از دیده اش خونین نیارد .
خلاصه ، از سوز و گداز عاشق بمنون را افاقی حاصل گشته ، و از دل پردودش کثرت ناله رفع کدورت کرد ، برخاسته و رفتم .
مأمور موظف پوستخانه آمد ، سه چهار مکتوب آورد ، در روی یکی تمرا ابران دیده مهرش را معاینه نموده ، حسن بود ، معلوم شد که از مشهدی حسن کرمانیست . مکتوب را گشوده مضمونش به قرار ذیل بود :—
از طهران ، الی مصره بنظر جناب مستطاب ابراهیم بیگ مشرف شود . فدایت شوم ، یانزده ماه است از عزیمت ندگاهعالی میگذرد ، اگرچه فدوی وعده کرده بودم در هر ماه یکبار احوالات طهران را برض عالی رسانم ، ولی چون قاعده اینست که از عقب مسافر مکتوب نمیفرستند ، و لازمست که اول مسافر مکتوب بنویسد ، تا حال از جانب جنابعالی تعاقب

بروز نه نمود، بر نگرانی و انتظارم افزوده، مستدعی اینکه گاهی از سلامتی حالات خیریت علامات مرقوم فرمائید، تا مزید اخلاص و ارادت گردد. احوالات قابل ظهور نموده که سبب تصدیع شود، مگر اینکه چند روز قبل امتیاز کشف آثار عتیقه شوستر و همدان و غیره را بتوسط وزیر مختار فرانسه بکمپانیه فرانس دادند. اگرچه مات ایران از اینعالم بچهرند، ولی آنها که سوء نتیجه این جور چیزها را میدانند در بحر غم و الم غوطه ور گشته اند، که آن همه گنجهای بی پایان موروثی اجدادی ما را که مادر وطن در شکم خود از چندین عصر جمهه ایرانیان محفوظ داشته، و مایانها ارزش داشت، بیک صلواته فرنگی از دست دادند؛ در عوض این گنج پانزده هزار تومان میرزا علی اصغر خان صدر اعظم برای خود گرفت، و امتیاز آن را داد. اگرچه وعده شده بدولت هم حصه قسمت بدهند، ولی مسلم است يك انگشت بدهان مأموریکه از جاب دولت نظارت خواهد کرد می مانند، و کار تمام میشود، اما غیرتمندان وطن در حفر خاک ایران برای عتیقه جوئی چنان ممنوعند که در مسالك قانونی مردم از شکافتن سینه انسان، و برآوردن جگر او، در پیش این امتیاز صد رحمت بامتیاز تباکوی رژی، چون از آن معامله هر پیره زن حق صرف دخانیه داشت، فریاد به عیوق رسانیدند. اما این را کسی حق خود نمیدانست، دولت هم که از جهالت خود دار و جای حرف نداشت، کاشکی او را میدادند و این را میگذاشتند، عموم دانایان میدانند که چه قدر ثروت و دولت ایران از دادن این امتیاز برباد رفته است.

باری، برگزیده افسوس خوردن کار خردمندان نیست، مستدعی اینکه اقلاً هر ماهی با سرفراز نامه چه یاد و شادم فرمائید، بنده هم در هر ایضه نگاری قصوری نخواهم نمود، خدمت جناب صاحبی یوسف عمو عرض اخلاصمندانه میرسانم، باقی ایام عزت مستدام باد. (اقل حسن کرمانی).

رقم پیش حاجیه خانم عرض کردم :-
 از اسلامبول سه طغرا مکتوب آمده ، بهیچ يك جواب ننوشته ایم ،
 بسیار عیب است ، با محبت زیاد از حد کردند و نگرانند ، لازمست جواب
 دهیم . چه امر میفرمائید ؟ و علاوه از طهران هم کاغذ آمده ، نمیدانم در
 جواب آن چه خواهم نوشت ، فرمود :-
 ما اسلامبول بنویس بهمان نحو است که دیده اید ، اما طهران را
 نمیدانم چه باید نوشت ، گفتم :-
 طهران هم از زبان ابراهیم بیگ می نویسم ، و امضا و مهر او را
 میگذارم ، از خدمت خاتم بزرگ بیرون رفته ، سکینه خانم نزدم آمده
 و گفت :-

یوسف عمو بیا با تو کار دارم ، رقم منزل ، اظهار داشت :-
 یوسف عمو ، چیزی دیده که دو ماه است بکسی نگفته ام ، حق
 بوالده . در دل خود پنهان داشته که بشا بگویم ، گفتم :-
 خیر است انشاءالله ، گفت :-

ررنی رقم منزل محبوبه نماز نگذارده بودم ، جای نماز برداشته باز
 کرده نماز گذارم ، در میان جا نماز کیسه تربت و کیسه میخک و کیسه تره
 نرم بود ، بوی عطر و خوش بامشام آمد ، خیال کردم که یزبه بعطر آورده
 گذاشته است ، گوشه کیسه را با چاقو باز کرده دیدم موی سراسر است ،
 قدری در آورده ، بنخپالم می آید آنروز که سر برادرم را تراشیدند ، محبوبه
 موها را جمع کرده جادو نماید ، اگر چه بوالده خبر ندادم ، ولی اگر جادو
 کرده باشد با محبوبه سخت دعوا خواهم نمود ، پرسیدم :-
 چه کردی ؟ گفت :-

قدری برداشته باز کیسه را دوخته بر جا گذاشتم ، خودش
 نمیداند ، گفتم :-

نور دیده محبوبه جادوگر نیست ، و آنکه می برادرت در چنین حالت
مرض چه جادو خواهد کرد؟ یقین آنرا در جا نماز خود گذاشته که اوقات
نماز مخاطرش بیاید دعا بجهت شفای او بکنند ، عقلش قبول نموده باور کرد .
این سکنه دختر صاف و ساده است ، از عوالم عشق و محبت بخبر ،
اینقدر بگوشش رسیده که هوی سر جادو میکنند ، بجهت آن شبهه عارضش
شده بود ، گفتم :-

مخاتم زگو ، تو هم برادرت دعا کن .

خلاصه کردارهای محبوبه اگر بقلم آید معلوم میشود که عالم محبت او
از دایره وهم انسانی خارج است .

شب میرزا عباس و بعضی از احباب بدین آمدند ، قدری صحبت
متفرقه شد ، حاجی محسن آقا گفت :-

یوسف عمو ، روز نامه را بعد از رفتن شما که نوشت ؟ گفتم :-
هیچکس ، منم پس ازین نخواهم نوشت ، کاغذ طهران و اسلامبول
را نایشان نمودم ، میرزا عباس گفت :-

خبر خوبست برم نزد ابراهیم بیگ بخوانم ، گفتم :-

اگر خواندنی بود من پیش از شما میخواندم .

الحاصل روزگاری بدین نوع گذشت ، مدت بدست و دو ماه تمام يك
خانواده از كوچك و بزرگ پریشان حال ، و پریشان روزگار ، و از همه
پریشانتر محبوبه بود ، که بدن رنجور ، خاطر مشوش ، افکار پریشان ، ترك
دوستان و همسایگان گفته ، همه او را فراموش نموده ، و همه را کأن لم
یکن انگاشته ، از جان و دل با جمیع حواس مشغول مریضی که قالب بیروح
است بود .

(گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی)

(دوست ما را و همه نعمت فردوس شارا)

محبوبه را يك دوست از عموم دوستان مستغنی داشت .
روزی حاجی محسن آقا آمد ، و در دست روزنامه عربی داشت
گفت :-

در طهران تدارك جشن بزرگی دیده‌اند ، گفتم :-
چه جشن ؟ گفت :-

سال پنجاهم جلوس اعلی حضرت هابوٹ ناصرالدین شاه است ،
بروم روز نامه را نزد ابراهیم بیگ بخوانیم ، شاید خوشحال گشته چیزی
بخورد ، گفتم :-

صبر کنید ، من نوعی حالی نیام . بعد از يك هفته از قونسولخانه
علیه ایران خبر دادند ، که تبعه جمع شوند ، منهم رفتم ، قونسول اطلق بابی
کرده و گفت :-

جشن سال پنجاهم از جلوس میامت مانوس اعلی حضرت قویشوکت
هابوٹ شاهنشاه ایرانست ، پادشاه پرستی ایرانیان در جمیع ممالک خصوصاً
در مصر شهره آفاقت ، بر همه ما لازم و واجب که هر کس بقدر وسع
خود خانه و حجرات و دکا کین خود را با قنادیل و مصابیح چراغان
نموده ، مانند آیه نور رشک وادی طور سازد ، و با آلات ساز و موزیک
از خواننده و نوازنده رونق دهد ، تا در میالت عموم خارجه ممتاز و
سر بلند باشید ، که در جراید عالم حیت و غیرت و پادشاه پرستی ایرانیان
پیش از پیش ثبت گردد . جای و شیری صرف شده متفرق شدیم ، من
آمده بحاجیه خانم گفتم ، فرمود :-

البتہ مضایقه نکن ، من صد لیره خرج جشن میدهم ، شال و قالی
آنچه اسباب و نجملات لازم است حاضر نما ، فردا طاق بندی بسیار
مزینی بنماید .

من رقعہ بمهدی بیگ شاعر نوشتم که شعری مناسب بگوید تا دو

لوحه نوشته در جام بگیرم ، تا پشت لوحه چراغ بگذارند و از خارج خوانده شود .

خود رفتم بدان هاشم البدوی الخطاط که در شیشه با خط جلی بنویسد : اللهم بارک جلوس سلطاننا فی سنة الخمسین بحق طه و یسین و نصر السلطان ناصر الدین ، در شیشه دیگر هم «خبروا باینده باش» بنویسد . حاجی مسعود هم از جانب مهدی بیگ آمده بود گفت :-

مهدی بیگ جواب داد که بیوسف همو بگو مناسب اینقام و شیخ سعدی ششصد و پنجاه سال پیش ازین گفته ، خوبست که آن را در لوحه نوشته بگذارند ، و یک پارچه کاغذ بمن داد و گفت :-

فردا من خودش را خواهم دید ، کاغذ را باز کردیم که مهدی بیگ نوشته است :-

(ایکه پنجاه رفت و در خوابی * مگر این پنج روزه در یابی)
گفتم :- حاجی مسعود این شعرا بیغزند ، این را حقیقتاً فرستاده یا اینکه مزاح کرده ؟

بهر حال آنچه لازمه جشن بود جا بجا نمودم ، یکمسته موزیک عرب سه روزه دوازده لیره داده وعده گرفتم ، شربت و شیرینی و سایر ملزومات تهیه کردم ، چهار روز گذشت ناگاه حاجی مسعود آمده گفت :-
یوسف عمو خبر داری ؟ گفتم :-

از چه ؟ گفت :-

« تلگراف آمده میگویند . پادشاه ایران را کشتند یا وفات کرد » ، جریده ها هم این خبر را نوشته اند ، بیرون رفتیم دیدم این خبر منتشر گشته ، میگویند ، بهوسو لخانه هم تلگراف آمده ، فرانس فونسل را دیده پرسیدم چه خبر است ؟ گفت :-

خبر خیر نیست ، گفتم :

حقیقت چنین میگویند صحیح است ؟ گفت :-
 آری ، ما طاقی که بسته بودیم سیاه میکشیم ، حالا میروم چند توب
 پارچه سیاه بگیرم .

از آنجا برگشته احوالات را بحاجیه خانم بیان کردم ، گفت :-
 در این صورت چه باید کرد ؟ گفتم :-
 ما هم سیاه بگیریم ، طاق را بپوشانیم ، سپردم نزد ابراهیم بیگ از این
 مقوله صحبتها نکنید . آدم فرستادم باهل طرب خبر دادند پیمانها که داده
 شده مال ایشان لازم نیست ، نیایند .

رعایای ایران جمع شده رفتیم بقونسولخانه ، تعزیت دادیم ، پس فردا
 بقونسول تاگرا ●●●●● جلوس شاه مظفرالدین بدین عنوان رسید :-
 « پادشاه جدید در تبریز جلوس به تخت سلطنت نمود و موکب
 هایون رو بطهران حرکت کرد » .

پس از چند روز از گذارش ماتم شاه ، از هر طرف تمسین و تمجید
 زیاد از میرزا علی اصغر خان امین الساطان صدر اعظم نمودند ، که چه قدر
 عاقل و با درایت و با تدبیر است ، چه درین موقع اقدامی نمود و تمهیدی
 بکار برد ، که ابداً خیال بامور دولت و مات راه نیافت ، عموم مات در
 مهد آسایش نمودند .

میرزا عباس آمد که برویم پیش ابراهیم بیگ از جلوس حضرت
 ولیمهد بخت فرماندهی و حرکت موکب هایون بطهران او را آگاه
 کنیم ، گفتم :-

صبر نمائید تا ورود موکب هایون بیای تخت سلطنت ، باید کم کم گوش
 زد او کرد . بعد از ده روز تنها رقم پیش (حاجیه خانم) گفتم :-
 روزنامه ها از ایران اخبار خوش مینویسند ، ابراهیم بیگ گفت :-
 یا حق یا مدد ، لکن بلند تر از اوایل ، حاجیه خانم گفت :-

در میان زنها اشتهار دارد که ولیعهد بخت نشسته ، پادشاه شده من
 باور نکردم . زیرا جعل نسوان عرب معلوم است ، گفتم :-
 خیر جعل نکرده اند ، در میان مردان هم شیوع دارد ، که ولیعهد
 پادشاه شد ، یکدفعه ابراهیم بیگ بی اختیارانه حرکت کرده ، بسوی من نگاه
 نهاده و گفت :-

یا حق با مدد - یا حق یا مدد - گویا آماده نطق است ، من
 دیگر حرف نزده برخاسته بیرون آمدم ، کسی را فرستادم همیذا عباس که
 حاجی محسن آقا و مهدی بیگ و حاجی . . . تبریزی را وعده بگیرد ،
 که فردا بصرفشام تشریف بیاورند شور نمانیم که بچه راه مطاب را با ابراهیم
 بیگ اظهار کنیم . بحکیم صالح اقلدی هم خبر فرستادم آنهم بیاید ، تدارک
 مهمانی حاضر ، و مهمانان همه آمدند ، بحکیم صالح گفتم :-

حکیم اشی ، نتیجه زحمات شما و دیگران بعد از دو سال انجام پذیر
 شد ، ای آنچه شیخ یوسف السید گفته بود ، پرسید یعنی چه ؟ گفتم :-
 اکنون ممکن است که بتوانیم ابراهیم بیگ را مانند امیر علاءالدوله
 که خولیای گاو شدن داشت بخورانیم ، بلکه در يك هفته بستر بیماری دوساله
 را بر چینه ، ولی میترسم که اگر دفعتاً خبر دهم سکنه عارضش شود ، و
 یا بدرد بدتر گرفتار گردد ، و حال ابلاغ این امر برای حکمت پیرای شما
 متوط و مربوط میباشد ؟ صالح اقلدی گفت :-

با کزابه و یا بصراحت گفتن فرق نمیکند ، و به او زیان نمیرساند ،
 زیرا که اینخبر دواى درد اوست . میرزا عباس گفت :-

پس از صرف شام همگی میرویم پیش ابراهیم بیگ من میگویم :-

بیگ - مرده ، احوالات ایران چنین وچنان است .

حکیم گفت : قتل شاه ماضی را نگویید ، اگر سؤال کند بگوئید

سبب وفاتش معلوم نیست .

الحاصل شام صرف شده بمحاجی مسعود گفتم :-
 برو بگو در پیش ابراهیم بیگ کسی نباشد ، سپس همگی رفته سلام
 داده نشستیم ، میرزا عباس گفت :-
 تلگراف بود دیروز وارد شده ، دیگری گفت :-
 میگویند نصف اهالی طهران تا قزوین استقبال کرده بودند . سه
 دیگر گفت :-

پس ازین در ممالک ایران تا کمال سرعت اصلاحات رخ خواهد نمود ،
 يك دفعه از ابراهیم بیگ صدای « یا حق یا مدد » بطریق بانند استماع
 شد ، من گفتم :-

سرکار بیگ - از احوالات با خبر نیست واضح «رمائید تا مستحضر
 شود ، حضرت ولیعهد به تخت سلطنت موروثی جلوس فرمودند ، اکنون
 سکه و خطبه بنام نامی شاهنشاه مظفرالدین شاه است ، گویا این صحبت من ،
 دم حضرت مسیح بود ، که مرده را جان داد بی اختیار باواز بانند
 گفت :-

« یا حق یا مدد - بخت یا الله » و با کمال هشجاری بمن نگاه میکند ،
 گویا منتظر است که احوالات را به پرسد ، هر کس فحیاتی از سلطنت عیان
 آورد ، یکبار باواز بسیار ضعیف گفت :-

یوسف عمو کی شد ؟ گفتم :-
 قریانت پست روز زیاده است . گفت :-
 یوسف عمو يك سیگار بده بکشم ، دیدم از پشت در صدای حاجیه
 خاتم بانند شده که میگوید :-

جان قرمان زبان شیرین ، جان مادر ابراهیم جان ، محبوبه گریه کنان
 از پله رفت سیگار بیاورد ، از مدت بعید يك قوطی سیگار نگاه داشته بود ،
 فوراً او را برداشته بتعجیل می آورد ، که در پله دامن زیر پایش گیر کرده ،

معلق افتاد تا پائین ، جعبهٔ سیف‌ها شکست ، سیف‌ها ریخته و پاشیده گردید ،
بچاره با حال عجیب که مایهٔ خجالت و شرمساریست اقتضای گزیه میکرد و
خیلی شرم از افتادن داشت ، گفتم :-

با آرام باشید ، خودتانرا کم نزنید ، همهٔ تان چنان زیر کی بخرج
دهید که گویا از سابق هیچ مطاع ازین خبر نبوده اید ، سیف‌ها گرفته ،
بابراهم بیگ دادم . حکیم گفت :-

اول چای بیاورید ، محبوبه دوید چائی با نان آورد ، گفتم :-
نانرا بردار ، گفت :-

ناشتا سیف‌ها کشیدن زیان دارد ، گفتم :-

شما بروید اندرون ایجا نه ایستید ، صبر کنید دست و پا را کم نکنید ،
چائی را دادم ، خواست قاشوق را دست بگیرد بگرداند ، دستش لرزید ،
ملاحظه کردم بی‌قوتست ، پیش رفته معاونت کردم ، سیف‌ها را کشیده ،
بنای صرغه را گذاشت ، حاجی محسن آقا گفت :-

حقیقتاً در ایران جشن بزرگی برپاست . مهدی بیگ گفت :-

البته چنین پادشاه بزرگ را هر قدر جشنش بزرگ بگیرند رواست .

(جوان و جوان بخت و روشن ضمیر * بدولت جوان و بتدبیر پیر)

(بدانش بزرگ و به همت بلند * ببازو قوی و بدل هوشمند)

ابراهم بیگ گفت :-

یوسف عمو روز نامه‌ها از قانون چه مینویسند ؟ گذاشته و اجرا

کرده اند ؟ یا نه ، گفتم :-

قربانت ، البته معلوم است زیاد صحبت شده . عی نگاه باین طرف و آن

طرف میکنند ، که بفهمد این خبر صحت دارد یا نه ؟ شب از نیمه گذشت ،

مهربان برخاسته ، بابراهم بیگ دست داده ، خدا حافظ گفتند . هر يك وا

با سر تعارف نمود .

حاجیه خانم آمده فرزند خود را در آغوش کشیده، بوسید و بوسید
گره کزد، ابراهیم آهسته گفت :-

والده، چرا گره میکنی؟ چه خبر است؟ بچاره گویا از هیچ چیز
اطلاع ندارد؟ محبوبه حالا محبوبه شده، نمیتواند باندرون بیاید، از همین
در نگاه میکنند، معلوم است که شب در منزل خود خواهد خوابید.
سکینه خانم از احوالات خردار نیست، پس از شام خوابیده است،
منم رفتم و هرکس در منزل خود مشغول استراحت شد. حاجیه خانم در
منزل ابراهیم بیگ خوابید.

صبح پس از ادای فریضه آمده، دیدم مادر و پسر آهسته آهسته
مشغول صحبت هستند، حاجی با نان دو آتشه آوردند، ما هم خوردیم،
وقت ظهر حکیم آمد، احوال برسی کرده شکرها نمود، سخت تعجب
داشت که چنان آدم بحس و هوش در دو روز چنان تبدیل یافت و
بهوش آمد، حکیم صالح افندی با کلمات اطمینان بخش گفت :-

از هیچ چیز پرمیز ندارد، از سخنان فرح انرا صحبت کنید، و
نگذارید تا يك هفته بلکه دو هفته از خانه بیرون رود.

باری - دو سه روز بحال خودش گذاردیم، يك روز دیدم بدستهای
خود تعجب کنان نظاره میکنند، باین طرف و آن طرف میگرداند و
می بیند، چه دستهایش مانند قلم خشکیده پوست باسته خوان چسبیده، و
اصلا از گوشت نشان و اثری در او پدیدار نبود، گفت :-

سکینه، آئینه کوچک را بیاور، من اشاره کردم لازم نیست،
سخن بمیان انداخته آئینه را فراموش کرد، برخاستم بروم، گفت :-

یوسف عمو در روزنامه داخله و خارجه از ایران احوالات باشد
بیاور، رفتم بازار حاجی محسن آقا روزنامه تاتار ترجمان باغچه سرای را
من داد و گفت :-

ببر بپراهم بیگ بده ، دو عدد روزنامه داخله هم خریده مراجعت نمودم ، روزنامه ها را بپراهم بیگ دادم ، گفت :-

احوال ایران در آنها هست ؟ روزنامه ترجمان باغچه سرای را باز نموده احوالات ایران را جسته عنوان ذیل را نوشته بود :-

« شہامتلو ایران شاهی مظفرالدین شاه حضرتتلی سلامده بر نطق بلینغ ایراد بیور مشر ، که من بعد لقب و نشان و خلعت کسه لره اعطا اولته حق که دولة و ملة صادقانه نمایان خدمتار بولونسنرلو و هیچوقت خاین کسه لره اغراض نظریله باقامیه حق .

ترجمه فارسی ، پادشاه جدید ایران اعلیحضرت مظفرالدین شاه در سلام عام نطق بلینی ادا فرموده ، که بعد ازین نشان و لقب و خلعت بکسی التفات و مرحمت خوادم فرمود ، که خدمات شایسته بدوات و مات نماید و خاین را بی مجازات نخواهم گذارد .

ابراهم بیگ پس از استماع این نطق گفت :-

البته مسلم است چنان باید شود ، گویا این نطق سبب اشتہای ابراهیم بیگ گردید ، یک سیخار کشیده چائی خواسته سپس گفت :-

والده ، من گرسنه ام ، خام گفت :-

چه میخوای نور دیده ؟ ابراهیم بیگ گفت :-

یوسف عمو آشین را صدا کن بساید ، حاجی مسعود را فرستادم آشین آمده دست آقایش را بوسیده خود را عقب کشیده ایستاد . ابراهیم بیگ رو بقتیر کرد :-

قتیر ، برنج صدزی داری ؟ گفت :-

ایوالله ، فرمود قدری چلو کباب درست کن ، گفت :-

ایوالله ، باز گفت :-

قتیر ، پادشاهان پیدا میشود ، گفت :-

- ایوانه ، فرمود :-
- چند دانه جوجه بگیر مسا هم بز ، گفت :-
- ایوانه ، مجدد قدری فکر کرده باز اظهار داشت :-
- قنبر ، کوبیده هم بز ، گفت :-
- ایوانه ، قنبر خواست برود باز ابراهیم بیگ پرسید :-
- ماهی تازه پیدا می شود ؟ گفت :-
- ایوانه ، و نیز امر داد چند دانه ماهی کفاله تازه هم بگیر ، قنبر سری فرود آورده بیرون شد ، مجدد ابراهیم رو بمن کرده گفت :-
- یوسف عمو ، قنبر را صدا کن ، صدا کردم ، آمد ، گفت :-
- قنبر آتش دوغ را هم فراموش مکن ، باز گفت :-
- ایوانه ، امر داد چند عدد خربزه هم بگیر ؟ من گفتم :-
- در خانه خربزه هست ، علاوه او خوش را هم نمی شناسد ، من میخرم ، قنبر خواست برود مجدد اظهار داشت :-
- قنبر ، برای احتیاط قدری زیاد تدارک بین ، گفت :-
- ایوانه ، دو باره بیان کرد :- هر چه گفتم همه را جا بجا کن شاید مهمان بیاید ، قنبر گفت :-
- ایوانه ، دیدم حاجیه خانم تبسم میکند ، محبوه در پس در قاه قاه میخندد ، قنبر تعظیم کرد و رفت ، ازین شفای ناگهانی همه دوست و آشنا مسرور و خوشحال گشتند ، صرب و عجم ، از رفقا و آشنایان ده ، با حال فرحزای و شادکامی آمد و شد می کردند ،
- روزی حکیم آمده معاینه حال مریض کرده گفت :-
- حمام برود ، پس از آن هر جا میل داشته باشد میتواند رفت ، نقاحت بامره رفع شد ،
- فردا کالسکه را حاضر نموده اسب ها را بستند ، ابراهیم بیگ ،

میرزا عباس، مهدی بیگ، بنده، سوار شده راه افتادیم. هر کس ما را میدید
برمیخواست و از بین و یسار می سلام و مرحبا بود که میرسید. بیگ هم با
دست راست و چپ همه را تمنا و جواب میداد؛ قدری گشته برگشتیم بخانه.
حاجی مسعود رقیبجات بست که امروز رسیده بود آورد، گرفتم،
یکی مال طهران بود از مشهدی حسن، پرسید از کجاست؛ گفتم:—

طهران از مشهدی حسن کرمانی، گفت:—

غیر ازین هم کاغذش آمده بود؛ عرض کردم:—

یکی و این دومی است، گفت:—

بخوان، بنده بتا کردم بخواندن، عنوانش ازین قرار بود:—

فدایت شوم - بعد از اطهار مراسم بندگی مشهور میدارد، تعلیقه
سرکار عالی مدتیست رسیده. ولی سبب خواب نوشتن اینکه از کم لطفی
سرکار اترجار خاطر حاصل شده بود.

(اخلاص من از مرحت تو گاه دارد)

گرچه کاغذ بمهر جابعلی مهور بود، ولی دوکله با دستخط شریف
سر افرازم فرموده بودید، در مقابل ارادت بنده اینقدر کم لطفی سرکار
بعید است.

ناری باز امروز اخلاص باطنی محرک شد که بوعده خود وفا نمایم،
و هر ماه احوالات اینولا را بعرض عالی برسانم. از آنجائیکه سرکار
مشتاق داستان احوالات اینجا هستید عرضه میدارد.

از ضرة ماه ذی القعدة تدارك جشن سنه پنجاهم شاه مرور را مشغول
بودند، بدیهی است از تلگرافات فهمیده اید، تمام دول هیئت مخصوص
بتمنیت فرستاد بودند، يك روز مانده بروز جشن شاه زیارت شاه عبدالعظیم
رفتند، يك نفر میرزا رضا نام که می ترسم بنویسم همشهری بنده، یعنی
کرمانی بود، عریضه در دست گرفته، زیر عریضه طپس آنچه شش لول

(ریوالور) بود - بمجردیکه مقابل شاه شد، طپانجه را خالی میکند، گلوله یکدفعه بر دل شاهنشاه میرسد، ضربه آن گویا بدل عموم ایرانیان رسید، فی الفور کار شاه را میسازد.

جناب میرزا علی اصغر امین الساعان صدر اعظم بسیار زبونی بخرج میدهد، یعنی شاه را سوار کالسکه کرده چنان بشهر می آورد، که احدی از آحاد از وفات شاه با خبر نمیشود، انصافاً بسیار هنر بزرگ بخرج داد، و اسباب آسایش و امنیت را هم در همه جا مهیا نمود، چنان مسرت عظیم، بچنین کدورت جسم، و چنان عیش منیر بچنین طعم و غیر در آن واحد بدل گشت، اسباب عیش را بطیش تبدیل کردند.

ولی از قراریکه بعد اشتهار یافت صدر اعظم خود درین کار دخیل بود، زیرا که یکنفر از موقنین روز چهارشنبه کاغذی بصدر اعظم بدین مضمون نوشته بود:

«دقربان، میرزا رضای کرمانی، معروف از اسلامبول بطریق مازندران آمده، در شاهزاده عبدالعظیم مخفی شده و منتظر فرصت است، محققاً کار بزرگ در نظر و خیال صید شاه باز دارد، به ایران و ایرانیان صدمه از آن صدمه بزرگتر نخواهد شد، شنیدم اعلی حضرت هاپونی فردا خیال شاهزاده عبدالعظیم رفتن دارند، زنهار غافل باشید که میرزا رضا در کین و مرصد است که کار خود را به نماید، و ایرانیان را یتیم بگذارد، آنچه شرط بلاغ بود بجا آوردم.»

صاحب مکتوب دانسته بود که صدراعظم عمداً اعتنا باین خط نخواهد کرد، لذا سه نفر معتبرین را بر کاغذ خود گواه گرفته بود، و این خط را بصدر اعظم نوشت در حضور آنها فرستاد، بعد از اتمام کار شاه که بنا بود به پرواچه اعیان و بزرگان به پیچند، صاحب خط شفاهاً بصدر اعظم گفت:—

من بشما قبل از وقت نوشتم ، صدر اعظم جواب داد ، که کاغذ شما را نخواهد نام ، عاقبت امر منجر باین شد که کاغذ را بخواهند ، همینکه کاغذ را آوردند سرگشاده بود ، و همین سبب گردید که بکسی دیگر متعرض نگردید ، و فقط همان میرزا رضای قاتل را کشتند ، و الا صدر اعظم خیال داشت بدین بهانه هزاران شمع مدعیان خود را خاموش نماید .

چاپاری شاهنشاه جدید مظفرالدین شاه بطهران رسید ، شاه پرستان تا قزوین استقبال کردند ، با شوق و ذوق تمام با صلوات وارد دارالخلافه کردند ، سلام عام شد و نطق مفصل ایراد فرمودند . حاصل مضمون اینکه :
 همه نوکر صادق و جان نثار باشید ، بعد ازین بهیچ يك از جاگران دربار لقب و نشان مرحمت نخواهد شد ، مگر از برای خدمات شافی و جان نثاریهایی که مستحق مراسم هایون ملوکانه ما شود .

این نطق هایون در شادی بروی عموم وطن پرستان گشود ، فرح بر فرحشان افزود ، امیدواری کلی حاصل گشت .

بعد از چند روز بعموم حرمهای شاه ماضی اذن خروج از سرای سلطنتی اعطا شد ، صدها اهل حرم که هر يك صاحب جمعی خدم و حشم بودند ، و مصارف شان از خون دل مات بود ، گوشه انزوا گزیدند و بکفر اعمال محرمانه خود رسیدند .

عزیز الساطان که فعال ما برید بود ، و همه رعیت و امرا و وزرا از کردار آن دلخون و محزون بودند . باراده ملوکانه مقهور و از دربار فلک مدار دور و مهجور گردید . شب و روز دست نیاز اهالی بدرگاه بی نیاز و خداوند بی نیاز بلند ، باستدامه عمر و دولت و حشمت شاهنشاه عادل باذل رطب اللسان ، و بزنده باد شاهنشاه ایران گویا هستند .

پس ازین سه کرور خرج حرمخانه بی معنی و شلوق ، باید خزانه عامه خواهد شد ، ولی باعتقاد بنده کارها تماماً بر وفق دلخواه سر کار

نخواهد گردید ، چه اولاً همان رجال خود غرض در دربار دست درکار
اند ، و علاوه در رکاب هایون نیز بسیاری از جوانان آسمان جل آمده
که از در باز انتظار چنین روز مسعود را کشیدند ، و تماماً لات و لوت
هستند ، و چنان روزی را بحاجت از خدا خواسته بودند ، ازین رو
نخواهند گذاشت کارها بر وفق سرام شود . البته در میان این گرسنگان و
امرای سیر قدیم در امراض شخصی نه خیرخواهی مات و دولت اختلاف
پیدا خواهد شد ، و هرکس منافع شخصی خود را منظور خواهد نمود ،
خصوصاً که عصیت لسان یعنی فارسی و ترکی هم میدان خواهد افتاد ، می بینم
درین دوره دربار بازی باندازه بالا گیرد که در هدیچ زمان دربار ایران
یاد نداشته باشد ، این بآب ترکه خر خواهد گفت ، آن باین پدرسوخته
فلان خواهد شنواید ، بهمدیگر افتاده ناموس دولت و مات را از میان
خواهند برد ، و احیاناً اگر سازش هم کنند عنوان (من و ساقی بهم
سازیم بنیادش بر اندازیم) خواهد بود ؛ بر اینها رئیس عاقل کردان فرزانه
با ایمان لازمست ، که وظیفه هر طبقه را به فراخور استعداد و قابلیت
آنها تعیین نماید ، و نگذارد دست از پا خطا کنند ، تا هر کدام وظیفه
مأموریت خود را بشناسد ، و خارجه را از تجاوز بحتوق دولت و
مات مانع شود ، علی الظاهر چنان شخص که امروزه مفهود است ، مگر
اینکه دست غیب از پس برده بیرون آمده ، بر سینه نامحرم زند ، و شخص
(محترم) شا را بجائی او برانگیزد . جناب یوسف هو را سلام مخصوص
دارم . باقی ایام عزت مستدام باد ، اقل حسن کرمانی .

بعد از ختم قرائت مکتوب ابراهیم بیگ گفت :-

شا میگفتید شاه وفات نموده ، این مینویسد کشتند ، مجدد رنگ و
رویش پرید ، آثار حزن و اوقات تلخی در ناصیه اش پیدا شده گفت :-
ایتم يك يد بختی مات ایران که پشادشاه کشی در میان تمام مال

رسوا شدند، و همانا درباریان خطا کار این لکه تاریخی را بروی مات ایران گذاشتند، دست تأسف بهم میسود، چون مهدی بیگ دید که اوقاتش تلخ شده گفت :-

با با چه خبر است؟ آدم ناخوش خود را باید ملاحظه کند، اوقات تلخی برای چه؟ اینفقره منحصر بمات ما تنها نیست، در هر مات و دولت هزار ها ازین بدتر بروز و ظهور نموده، مگر نمیدانی و نخوانده ایوان ششم - بطر سیم الکسندر دوم را از فرمادهان روس و از سلاطین آل عثمان سلطان سلیمان - سلطان احمد - سلطان مصطفی - سلطان عزیز را مات خودشان بکشند؟ و از پادشاهان ایران نادر شاه - آقا محمد شاه را بقتل رسانیدند؟ این دنیا است از اول چنین بوده و چنین خواهد بود، خواه تو خاطر خود را رنج داری یا نداری، ابراهیم بیگ گفت :-

آنها چه دخل باین دارد، آنها را وزیرای خود یا خطا یا صواب بهانه جستند، یا به کم درایتی و بیعدالتی منصوب کردند، یا از برادران و غیره، و آنها از حیات خودشان مخوف گشته، از ترس جان باینعمل شنیع اقدام نمودند، مثل بدسوخندگان (انارژیت) های بدبخت که پادشاه ایتالیا و یا امپراطور ریچیه آستریا و رئیس جمهوری فرانسه را کشتند، اما شکر خدا را که در مات ایران (انارژیت) نیست، درین صورت این جور بدبختی و رسوائی چیست؟

باری بسیار او را تسلی دادند، و نصیحت نمودند، که در آتیه کارها رو به بهبودی خواهد گذاشت، شاید خواست حق چنین بوده، شاه در بخواه سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیحه را به نماید، اما پادشاه جوان بخت در سعادت و رستگاری بروی عموم مات خواهد گشاد، پرده ظلمتی که ولایت فروشی و استبداد دوهقابل ایران کشیده بقانون مشروطیت رف خواهد شد، انوار سعادت و مساوت

دل وطن پرستان را منجلی و منور خواهد نمود ، گرچه ازین سهجنان خیلی تسلی یافت ، ولی باز هم در فکر بود من گفت :-

جواب این خط را این نوبت هم شما بنویس ، و اظهار بدار که اگر ممکن شود هر ماهی دو دفعه کاغذ بنویسد ، منم در هاشم ورقه چند که بخط خود خواهم نوشت . گفتم :-

سرکار خوب است جواب مکتوب اسلاهبول را بنویسید ، شش کاغذ در این دو سال آمده جواب ننوشته ایم ، گفت :-

چه طور دو سال میگوئی ، دو ماه پیش نیست ، گفتم :-

خیر نزدیک به دو سالست ، گفت :-

چه میگوئی ؟ گفتم :-

عرض کردم خلاف ندارد ، سرش را پیش افکنده بفکر فرو رفت ، گویا به حساب خود دو ماه در بستر خوابیده بود ، خیلی متأثر شد ، عنان صحبت را برگردانیدم تا شام حاضر شد ، پیش از شام مهمانها رفتند .

صبح بسیار زود محبوه آمد پیش من و گفت :-

عمو جان در ناخوشی آقام نذر نموده ام پس از آنکه مولا هم خوب شد و بیازار رفت هزار غروش بفقرا یعنی که هر یکی پنج غروش و صد حقه نان بمحیوانات از سگ و گربه و دو رأس گوسفند قربانی کرده و یکماه روزه بگیرم ، خودم بول دارم بشما میدهم ، لطفاً اینها را بجا بیاورید .

نذر دیگری هم کرده ام ، ولی از ادای آن پشیمان شده ام ، گفتم :-

آن چیست و چه نذر است که بادم شده ؟ گفت :-

نذر کردم پس از بهبودی آقام در خدمت بی بی دف و دایره بواخته رقص نمایم ، اما نمیدانم چکنم با کفارم دادن این نذر ساقط میشود یا نه ، شرم می آید در پیش روی بی بی برقصم ، گفتم :-

نوردیده نان حیوانات و پول فقرا را با قرمانی بجا آر ، و روزه هم که یگانه نذر داری بزستان بگذار ، و قصیدن را هم يك روز دختران همسایگانرا مهمانی کرده جمع نما دف و دایره زده با ایشان میرقصی ، خانم از یائین پای کوسیدات را می شنود نذرت قبول می شود . گفت :-

عمو جان دختران را مهمانی نمیکنم سهل است ، پس ازین با ایشان سرارده و سلام و علیک و اختلاط هم نخواهم کرد . نمیدانی درین مدت در باره من چها که نگفتند ؟ و چه افتراها که نه بستند ؟ و چه غیبت ها که نه نکردند ؟ مرا بکلی بیرغبت و منزجر کرده اند ، علی الخصوص آن رفیقه چه فضولها در حضور خودم نکرد . گفتم :-

خود میدانی ، مرا با خیالات و عقائد شخصی تو کاری نیست .

رقم پیش ابراهیم بیگ ، گفت :-

روز نامه آوردی ؟ گفتم :-

خبر هنوز نیاورده اند .

پرسید ، یوسف عمو سیاحتنامه من چه شد ؟ گفتم :-

در خانه موجود است .

گفت :- در اسلامبول نا تمام ماند ، عرض کردم تا آنروز عهده

مطاب را نوشته ام ، مخون شده ده روز از خانه بیرون نرفتم

حکیم بیادت آمده بسیار مشعوف شد و گفت :-

خیال داشتم سائر اطبا را هم بدیدن شما بیاورم ، باز خیال کردم

شاید قبول نکنید ، من گفتم :-

مهانرا آیا کسی رد میکند ؟ و حال آنکه پیش يك از فنجان قهوه

زحمت ایشان نبود ، کیست که با يك فنجان قهوه مهان را قبول نکند ؟

رفت روز جمعه اطبا که ابراهیم بیگ را دیده بودند جمع کرده آورد .

همه نیکی حال ابراهیم بیگ را دیده ، تعجب کردند ، شیخ یوسف با ایشان